

داستان واقعی یک چیزالکی

پول

میلاد راستی

جیکوب گلدستاین



جیب دوم



انتشارات راه پرداخت

برای دانلود نسخه کامل به وبسایت
فروشگاه انتشارات راه پرداخت مراجعه کنید
way2pay.shop

نسخه نمونه

بِسْمِ اللَّهِ
الرَّحْمَنِ
الرَّحِيمِ



The mark of
responsible forestry
FSC® C009732

سرشناسه: گلدستاین، جیکوب (Goldstein, Jacob) Cohost of Planet Money podcast

عنوان و نام پدیدآور: پول: داستان واقعی یک چیز الکی

نویسنده: جیکوب گلدستاین

مترجم: میلاد راستی

مشخصات نشر: تهران: راه پرداخت، ۱۴۰۰

مشخصات ظاهری: ۲۴۰ ص. ۵/۱۴×۲۱/۵ س م

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۷۸۲۹-۱-۰

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

یادداشت: عنوان اصلی: Money: the true story of a made-up thing, ۲۰۲۰

عنوان دیگر: داستان واقعی یک چیز الکی

موضوع: Money - History

شناسه افزوده: راستی، میلاد، ۱۳۷۰-، مترجم

رده بندی کنگره: HG۲۳۱

رده بندی دیویی: ۳۳۲/۴۹

شماره کتابشناسی ملی: ۷۵۶۸۲۴۱

وضعیت رکورد: فیپا

داستان واقعی یک چیز الکی

پول

میلاد راستی

جیکوب گلدستاین



چاپ دوم



عنوان: پول: داستان واقعی یک چیز الکی

ناشر: راه پرداخت

نویسنده: جیکوب گلدستاین

مترجم: میلاد راستی

ویراستار ارشد: مینا والی

ویراستار محتوایی: قاسم سرافرازی

بازبینی نهایی متن: علی ورامینی

صفحه آرا: علیرضا کیوان

ناظر چاپ: قادر شهبازی

نوبت چاپ: دوم ۱۴۰۴

شمارگان: ۱۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۷۸۲۹-۱۰۰

تلفن: ۰۲۱-۴۴۴۳۹۶۶

دورنگار: ۸۹۷۸۴۹۰۲

ایمیل: publisher@way2pay.press

وبسایت: way2pay.press

لینتوگرافی: هنر اشکان

چاپ و صحافی: واژه

همه حقوق چاپ و نشر این اثر برای «انتشارات راه پرداخت» محفوظ است. هرگونه تکثیر، انتشار و بازنویسی این اثر یا قسمتی از آن به هر شکل و شیوه (چاپی، صوتی، ویدئویی، دیجیتال و ...) بدون اجازه کتبی ناشر ممنوع است.

فروشگاه انتشارات راه پرداخت نشانی: تهران، جنت آباد جنوبی، خیابان لاله غربی، روبه روی پاساژ سمرقند، خیابان حدیث، کوچه حدیث دوم، پلاک ۸

۱۷	بخش اول: اختراع پول
۱۸	فصل اول: منشاء پول
	فصل دوم: وقتی پول کاغذی را اختراع کردیم، یک انقلاب اقتصادی رخ داد
۲۸	اما پس از آن همه چیز به فراموشی سپرده شد
۴۱	بخش دوم: قاتل، پسرشاه و ابداع کاپیتالیزم
	فصل سوم: چگونه زرگران به طور اتفاقی بانک ها را از نو اختراع کردند
۴۲	و باعث ایجاد سراسیمگی در بریتانیا شدند
۵۰	فصل چهارم: چگونه با احتمالات ثروتمند شویم؟
۶۰	فصل پنجم: تأمین مالی در گذر زمان: اختراع بازار سهام
۷۰	فصل ششم: جان لا می تواند پول چاپ کند
۸۰	فصل هفتم: ظهور میلیونرها
۹۱	بخش سوم: پول بیشتر
۹۲	فصل هشتم: همه می توانند پول بیشتری داشته باشند
۱۰۲	فصل نهم: اما واقعاً، آیا همه می توانند پول بیشتری داشته باشند؟
۱۱۱	بخش چهارم: پول مدرن
۱۱۲	فصل دهم: استاندارد طلا: یک داستان عاشقانه
۱۲۸	فصل یازدهم: فقط نامش را بانک مرکزی نگذارید
۱۴۶	فصل دوازدهم: پول مرده است؛ زنده باد پول!
۱۶۲	فصل سیزدهم: چگونه دو نفر در دفتر کار خود پول جدیدی اختراع کردند
۱۸۰	فصل چهاردهم: تاریخچه مختصری از یورو (و اینکه چرا دلار مفیدتر است)
۱۹۶	فصل پانزدهم: رؤیای افراطی پول نقد دیجیتال
۲۲۱	نتیجه گیری: آینده پول

[یادداشت ناشر]

«فلسفه پول» نام کتابی از گئورگ زیمل، جامعه‌شناس و فیلسوف نوکانتی آلمانی و درباره جامعه‌شناسی اقتصادی است. این کتاب در سال ۱۹۰۰ منتشر و هفت سال بعد با ۷۰۰ صفحه تجدید چاپ شد. دو ترجمه از این کتاب به زبان فارسی منتشر شده؛ یکی با ترجمه شهناز مسمی‌پرست که بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه منتشر کرده و نسخه دیگری که جواد گنجی و صالح نجفی ترجمه و نشر مرکز منتشر کرده است.

در انتشاراتی‌های فارسی‌زبان هیچ انتشاراتی به صورت پیوسته به موضوع فلسفه پول نپرداخته است؛ راه پرداخت احتمالاً اولین ناشر فارسی‌زبان است که به صورت پیوسته تمرکزش را بر فلسفه، جامعه‌شناسی و روان‌شناسی پول قرار داده است. در سال‌های گذشته تغییر دیدگاه‌ها و شکل‌گیری مباحث بین‌رشته‌ای مانند اقتصاد رفتاری و البته توسعه فناوری و کاربرد نوآوری در عرصه‌های مالی باعث شده حوزه‌های جدیدی برای تفکر و فلسفیدن باز شود. پول تا پیش از اینکه تحت تأثیر فناوری به موضوعی قابل درک برای عموم مردم تبدیل شود، بر برج عاجی نشسته بود که کسی را یارای رسیدن به آن و تعمق درباره آن نبود. فناوری، پول را از برج عاج خود به پایین کشید و آن را به امری روزمره در حوزه اندیشه تبدیل کرد.

با این حال کسانی که در گذشته درباره پول اندیشیده‌اند، بسیار جلوتر از ما بودند که حتی بدون تسهیل فناوری ماهیت پول را کنکاش کردند.

علی ای حال پول همه جا هست و برای برخی، همه چیز است. نکته عجیب اینجاست که پول به معنای دقیق کلمه، فی نفسه و به تنهایی هیچ است! حتی سکه تقریباً تهی از فلزات گرانبهاست و پول های کاغذی چیزی جز کاغذهایی با تصاویر چاپی نامفهوم نیست. «فلسفه پول» یک موضوع میان رشته ای است که نمی توان آن را متعلق به هیچ رشته مشخصی دانست. همان گونه که زیمل نوعی مطالعه از پول را پیشنهاد می کند که از رویکرد صرف اقتصادی فراتر می رود، ما نیز باید فراتر از توصیه های اقتصاددانان پول را بررسی کنیم. همان گونه که اقتصاد مهم تر از آن است که به دست اقتصاددانان سپرده شود، پول هم مفهومی مهم و تأثیرگذارتر از آن است که فقط به دست اقتصاددانان و فعالان حوزه مالی سپرده شود.

پول فراتر از بازار است و بر فرهنگ و جامعه تأثیر می گذارد و از آن تأثیر می پذیرد؛ به نظر زیمل، پول شخص را آزاد می کند، چون ضرورت استفاده از پول فقط با کار تولیدی یا فروشنده در بازار - و نه خود شخص - در ارتباط است و زیمل شرح می دهد که چطور پول، فرهنگ و همه چیز را در زندگی تعیین می کند. از نظر زیمل، پول آثاری رهایی بخش دارد، زیرا باعث آزادی فرد از محدود شدنش در هر نوع اجتماع می شود. پول آفریننده آزادی است. خلاقیت زیمل، این فیلسوف و متفکر اجتماعی و فرهنگی، چنان است که نمی توان او را در محدوده هیچ رشته خاصی گنجانند. سبک نوشتاری او - که بیشتر به ادبیات نزدیک است تا مباحث علمی و فرم مقاله ای ظریف ترین تحلیل هایش - او را به هنرمندی درخشان نه فقط برای نسل زمان خود، بلکه برای خوانندگان امروزی تبدیل کرده است.

با این حال برای درک فلسفه پول و مالی نباید خودمان را به کتاب فلسفه پول زیمل محدود کنیم. این راهی است که باید در آن قدم بگذاریم و هر روز بیشتر درباره آن بیندیشیم و دستاوردهای فکری خود را با دیگران به اشتراک بگذاریم. انتشارات راه پرداخت در زمینه توسعه مفاهیم مرتبط با پول کتاب های گوناگونی را منتشر کرده و این مسیر به شکل های متعددی ادامه می یابد. در این مسیر دست همه کسانی را که آماده همکاری با انتشارات راه پرداخت هستند، به گرمی می فشاریم.

مقدمه نویسنده

پول یک افسانه است

در پاییز سال ۲۰۰۸ من با عمه‌ام ژانت برای شام به بیرون رفتیم؛ شاعری که در دهه ۸۰ مدرک MBA هم گرفته بود. بنابراین او فرد مناسبی برای صحبت در خصوص پول بود. چند هفته قبل از اینکه ما برای شام بیرون برویم، تریلیون‌ها دلار به طور ناگهانی از بین رفته بود. از عمه‌ام پرسیدم آن همه پول کجا رفت؟

او در پاسخ گفت: «پول چیزی جز وهم و خیال نیست. از ابتدا جایی نبوده که الآن بخواهد جایی برود.» این همان لحظه‌ای بود که متوجه شدم پول عجیب‌تر و جالب‌تر از آن است که تاکنون فکر می‌کردم.

من آن زمان به عنوان خبرنگار در وال استریت ژورنال کار می‌کردم؛ اما بیشتر اخبار مربوط به حوزه سلامت را پوشش می‌دادم و اطلاعات زیادی در خصوص امور مالی و اقتصاد نداشتم. با سقوط دنیای مالی {بر اثر بحران مالی سال ۲۰۰۸} شروع به جست‌وجوی هر چیزی کردم که بتواند به من توضیح دهد دقیقاً چه اتفاقی رخ داده است. پادکستی با نام «Planet Money» را پیدا کردم. میزبانان این پادکست از زبانی خشک و رسمی استفاده نمی‌کردند. آنها شبیه افراد باهوش و بامزه‌ای صحبت می‌کردند که می‌دانستند چه اتفاقی در دنیا در حال رخ دادن است و برای توضیح آن از داستان استفاده می‌کردند. من به این پادکست به حدی علاقه‌مند شدم که تصمیم گرفتم در مجموعه‌ای که آن را تولید می‌کرد، کار کنم.

هنگامی که وارد Planet Money شدم، مرحله بحرانی سقوط مالی به پایان رسیده بود و ما شروع به بررسی موضوعاتی کردیم که فوریت کمتری داشت اما مسائلی بنیادین بود. در سال ۲۰۱۱ ما به برنامه «This American Life» رفتیم تا سؤالی را مطرح کنیم که از وقتی با عمه‌ام برای شام به بیرون رفته بودم ذهن من را به خود درگیر کرده بود:

پول چیست؟

«ایرا گلاس» مجری برنامه آن را سیمی‌ترین سؤالی خواند که تا کنون در برنامه مطرح شده است.

اگر این سؤال واقعاً این چنین است، پس سؤال خوبی است و دست یافتن به پاسخ آن می‌تواند انسان را هوشیار کند. من بارها و بارها به ایده پول رجوع کرده‌ام و آن را به قطعات کوچکی تبدیل کرده‌ام و هر بار قسمتی از آن را بررسی کرده‌ام؛ اما هر چه بیشتر یاد گرفتم، بیشتر به این نتیجه رسیدم که پول داستان عمیق‌تر و غنی‌تری برای گفتن دارد؛ بنابراین کار روی این کتاب را شروع کردم.

با گذشت زمان منظور عمه‌ام را از اینکه می‌گفت پول چیزی جز وهم و خیال نیست بیشتر متوجه شدم. **پول عاری از احساسات و خارج از روابط انسانی فازی است.** پول یک چیز الکی است، یک وهم و خیال مشترک. پول اساساً پدیده‌ای اجتماعی است. بخش اجتماعی پول دقیقاً همان چیزی است که پول را ایجاد می‌کند. در غیر این صورت پول فقط یک تکه فلز یا تکه‌ای کاغذ یا به شکل امروزی آن تعدادی شماره است که در کامپیوتر بانک‌ها ذخیره شده است.

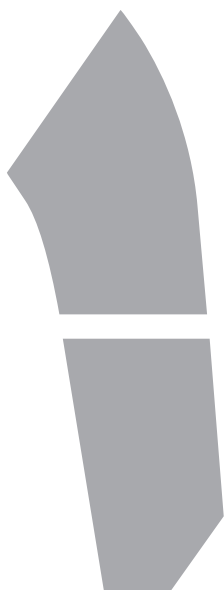
پول با گذشت زمان عمیقاً تغییر کرده است. هر چند این تغییر چندان آرام و ملایم نبوده است. وقتی به تاریخ پول نگاه می‌کنید، آرامش و ثبات نسبی طولانی مدتی را در برهه‌ای از زمان می‌بینید که ناگهان بروز یک اتفاق این آرامش نسبی را از بین می‌برد و پول ناگهان تغییر می‌کند. برخی افراد باهوش ایده‌های جدیدی در سر دارند، یا جهان به نوعی تغییر می‌کند که نوع جدیدی از پول را می‌طلبد و یا یک بحران مالی باعث ایجاد نسخه جدیدی از پول می‌شود. نتیجه این شرایط یک تغییر عمیق در ایده اصلی پول است. اینکه دقیقاً پول چیست، چه کسی باید آن را ایجاد کند و چه کاری می‌شود با آن انجام داد.

آنچه از دید ما پول به حساب می‌آید، نتیجه انتخاب‌های ماست. آن انتخاب‌ها تأثیر عمیقی روی جنبه‌های مختلف زندگی ما می‌گذارد. انتخاب‌های ما در مورد پول دنیایی که اکنون در آن زندگی می‌کنیم را به ما هدیه داده است؛ دنیایی که در آن به دلیل شیوع ویروس کرونا در ابتدای سال ۲۰۲۰، بانک‌های مرکزی تریلیون‌ها دلار، یورو وین را بدون هیچ پشتوانه‌ای چاپ کردند تا با این فروپاشی اقتصادی مبارزه کنند. در آینده ما گزینه‌های گوناگونی را انتخاب خواهیم کرد و پول دوباره تغییر خواهد کرد. در این کتاب داستان‌هایی در مورد پول وجود دارد که از نظر من بهترین راهی است که می‌توان به وسیله آن فهمید پول دقیقاً چیست و چه قدرتی دارد. این کتاب روایتگر لحظات مهم و حیاتی است که در نهایت منجر به ایجاد پولی شده است که امروزه می‌شناسیم. این کتاب سرشار است از شگفتی، شوق، لحظات ناب و جنون.



بخش اول اختراع پول

منشاء پول آن چیزی نیست که همه ما فکر می‌کنیم؛ بلکه داستان آن بسیار جالب‌تر و هیجان‌انگیزتر است. ازدواج و قتل بخشی از آن است. همانند داستان اختراع نوشتن است. پول و بازارها با یکدیگر رشد می‌کنند و باعث می‌شوند مردم احساس آزادی بیشتری داشته باشند، اما گاهی اوقات آسیب‌پذیرتر می‌شوند.



فصل اول منشاء پول



حدود سال ۱۸۶۹ میلادی، خواننده‌ای فرانسوی با نام «مادمازل زیلی» به همراه برادرش و دو خواننده دیگر راهی یک تورکنسرت جهانی شدند. در توقفی که در یک جزیره کوچک در اقیانوس آرام جنوبی داشتند، متوجه شدند که مردم آنجا از پول استفاده نمی‌کنند، در نتیجه خوانندگان موافقت کردند بلیت‌های کنسرت را در ازای هر کالایی که ساکنان جزیره آوردند، بفروشند.

اجرایشان بسیار موفق بود. یکی از حاکمان محلی نیز در این کنسرت حضور داشت. آنها توانستند ۸۱۶ بلیت بفروشند. زیلی پنج ترانه از اپراهای محبوب آن دوره را خواند. زیلی در نامه‌ای که برای عمه‌اش فرستاده بود، در خصوص کالاهایی که در ازای پول دریافت کرده بود، چنین نوشت: سه خوک، ۲۳ بوقلمون، ۴۴ مرغ، پنج هزار نارگیل، ۱۲۰۰ آناناس، ۱۲۰ کدوتنبیل، ۱۲۰ بسته موز و ۱۵۰۰ پرتقال. زیلی در نامه‌اش عنوان کرده بود که این ثروت بادآورده برای او مشکلاتی ایجاد کرده و چنین سؤالی را مطرح کرده بود: با این میوه‌ها و حیوانات چه کار باید کرد؟

زیلی در نامه خود همچنین گفته بود: «اگر در بازار پاریس بودم، همه اینها را می‌توانستم به قیمت چهار هزار فرانک بفروشم. معامله خوبی بود! اما اینجا چطور آنها را بفروشم؟ چطور همه اینها را نقد کنم؟ واقعیت این است که سخت است از افرادی که از شنیدن آهنگ‌های ما لذت برده‌اند و در ازای آن نارگیل و کدوتنبیل پرداخت کرده‌اند، بخواهیم پول دریافت کنیم. به من گفته‌اند که فردا تاجری از جزیره مجاور به اینجا می‌آید تا محصولات من و همراهانم را نقد کند. در این حین، ما برای زنده ماندن خوک‌ها به آنها کدوتنبیل می‌دهیم. این در حالی است که بوقلمون‌ها و مرغ‌ها در حال خوردن موزها و پرتقال‌ها هستند.»

نامه زیلی در سال ۱۸۶۴ به عنوان پاورقی در کتابی با عنوان تاریخچه پول منتشر شد. «ویلیام جونز»، اقتصاددان بریتانیایی، به قدری از این پاورقی خوشش آمد که یک دهه بعد آن را در دیباچه کتاب خود، «**پول و سازوکار تبادل**»، به چاپ رساند. نتیجه اخلاقی این داستان برای جونز این بود: مبادله کالا به کالا مزخرف است.

جونز می‌گفت مشکل مبادله کالا به کالا این بود که به «**توافق مضاعف**» نیاز داشت. در واقع نه تنها ساکنان جزیره باید تمایل می‌داشتند که در کنسرت شرکت کنند؛ بلکه

خوانندگان نیز مجبور بودند آنچه ساکنان جزیره در ازای پول ارائه می دادند (نارگیل، خوک، مرغ و...) را بپذیرند. جونز می گوید جوامع انسانی این مشکل را با توافق بر سر کالاهای نسبتاً بادوام و نسبتاً کمیاب (دو ویژگی که نشانه‌ای از ارزش تلقی می شود) حل کرده اند. ما با اختراع پول مشکل مبادله کالا به کالا را حل کردیم.

«آدام اسمیت» یکصد سال قبل تر چنین سخنی گفته بود و ارسطو سخنان مشابهی را چند هزار سال قبل از آن بیان کرده بود. این نظریه که پول از دل مبادله کالا به کالا پدیدار شده است، بسیار زیبا، قدرتمند و ملموس است، اما از یک ضعف اساسی رنج می برد؛ هیچ مدرکی برای درستی آن وجود ندارد.

انسان شناسی با نام «کارولین هامفری» در سال ۱۹۸۵ با جمع بندی آنچه انسان شناسان و مورخان برای دهه ها به آن اشاره داشتند، نوشت: «هیچ نمونه ای از یک اقتصاد کالا به کالای خالص و ساده در آثار مورخان و انسان شناسان توصیف نشده است؛ چه برسد به اینکه پول از آن پدید آمده باشد.»

افسانه مبادله کالا به کالا، پول را به چیزی ساده، سرد و عینی تقلیل می دهد؛ ابزاری بی روح و خشک برای تبادل. اما در حقیقت پول چیزی بسیار عمیق تر و پیچیده تر است.

مردم در جوامع قبل از پول تا حد زیادی خودکفا بودند. آنها غذای مورد نیاز خود را یا صید می کردند، یا کشت می کردند یا پیدا می کردند. معامله تا حدودی انجام می گرفت، اما غالباً بخشی از آیین های رسمی با هنجارهایی سخت گیرانه در زمینه دادوستد بود. پول حداقل به همان اندازه که از مبادله کالا به کالا ناشی می شود، از این آیین های رسمی نیز متأثر است.

در خصوص مورد مادمازل زیلی، رسم و رسوم محلی جزیره ای که وی به آنجا سفر کرده بود، این بود که بوقلمون، خوک، نارگیل و موز را در جشن ها به عنوان غذا و میوه استفاده می کردند. بنابراین دریافت که محصولات غذایی در قبال حضور در کنسرت، محصول موقعیتی بود که زیلی در آن قرار گرفته بود. در واقع میهمانان کنسرت خود را موظف می دانستند که مراسمی را برای زیلی تدارک ببینند. کلیت اقتصاد بر اساس این اعمال متقابل ساخته شده بود.

به عنوان مثال در سواحل شمال غربی آمریکای شمالی جشنواره‌هایی با عنوان «potlatch» وجود داشت که در این جشنواره‌ها بومیان آمریکا روزها را به خوشگذرانی، سخنرانی، رقص و دادن هدایا به یکدیگر می‌گذراندند. دادن هدیه به دیگران اقدامی قدرتمندانه به حساب می‌آمد و مانند این بود که در رستوران شما بخواهید هزینه سایرین را پرداخت کنید. تا قبل از ورود اروپایی‌ها، افراد سطح بالا خز و قایق هدیه می‌دادند. در قرن بیستم آنها چرخ خیاطی و موتورسیکلت هدیه می‌دادند. این افراط در بخشش به حدی کانادایی‌ها را ترساند که دولت این کار را غیرقانونی اعلام کرد و مردم به خاطر دادن هدیه به یکدیگر به زندان رفتند.

در بسیاری از فرهنگ‌ها، قوانین دقیقی در خصوص اعطای هدایا به سایر افراد وجود داشت. برای مثال شما اگر خواستار ازدواج با دختر فرد دیگری بودید یا همسر فردی را کشته بودید، نوع هدایا و نحوه اعطای آن با یکدیگر تفاوت داشت. در بسیاری از مناطق حیوانات اهلی و در برخی مناطق نوعی صدف خاص، به عنوان هدیه در نظر گرفته شده بودند. این هدایا در فیجی دندان‌های نهنگ عنبر (sperm whales) بود و در بین قبایل ژرمنی شمال اروپا انگشترهایی از جنس طلا، نقره و برنز برای این کار در نظر گرفته شده بود (این قبایل حتی از واژه‌ای خاص برای خون‌بها به عنوان «man payment» استفاده می‌کردند که پرداختی بود که برای حل و فصل یک قتل صورت می‌گرفت). حیواناتی که برای قربانی در نظر گرفته می‌شدند، اغلب به همین منوال روشن و واضح بود.

وقتی بدانید هر کسی که قصد ازدواج دارد به یک رشته صدف حلزونی احتیاج دارد یا هر کسی که می‌خواهد در یک مراسم مذهبی شرکت کند، برای قربانی کردن به خوک‌های عاج‌دار (long-tusked pig) احتیاج دارد، شما برای جمع‌آوری این چیزها انگیزه پیدا می‌کنید. حتی اگر نیاز فوری به چیزها نداشته باشید، افراد زیادی هستند که خیلی زود به آنها احتیاج پیدا خواهند کرد. جمع‌آوری این اشیاء یا جانوران به مرور زمان به روشی برای ذخیره ارزش تبدیل شدند. همان‌طور که می‌دانیم آنها پول به معنای واقعی نیستند؛ بلکه می‌توانیم آنها را پول اولیه (proto-money) بنامیم. آنها مفهومی نزدیک به پول دارند. در «وانواتو» (Vanuatu)، جزیره‌ای در جنوب اقیانوس آرام، شبکه پیچیده‌ای در خصوص قرض دادن و اعطای وام مبتنی بر خوک‌های عاج‌داراز توسعه پیدا

کرد. نرخ بهره این وام‌ها بر اساس میزان رشد این خوک‌ها بود. یک انسان‌شناس در این رابطه می‌گوید: «بخش زیادی از نزاع‌ها و قتل‌ها در رابطه با پرداخت یا عدم پرداخت بدهی‌های خوک بود.»

پول صرفاً بخشی از سازوکار حسابداری نیست که مبادلات و همچنین پس‌انداز را راحت می‌کند. پول به بخشی عظیم از بافت اجتماعی تعلق دارد که با خون و هوس پیونده خورده است. تعجبی ندارد که چرا ما در خصوص پول بسیار تحقیق و جست‌وجو کرده‌ایم.

من به شما شش گوسفند بدهکارم

هدیه‌دادن و هدیه‌گرفتن در روستاهای کوچکی که پیرامون روابط خانوادگی ساخته شده بودند، بسیار کارساز بود، اما این روش برای اداره یک شهر مناسب نبود. پنج هزار سال پیش نخستین شهرها در بین‌النهرین ظهور پیدا کردند. مردم در این شهرها برای نشان دادن بدهی‌ها از تکه‌های کوچک گِل درون سفال‌های توخالی استفاده می‌کردند. یک تکه گِل مخروطی شکل نشانه مقداری جو بود. همچنین یک تکه گِل دایره‌ای شکل نماینده یک گوسفند بود. اگر من به شما یک تکه گِل دایره‌ای شکل بدهم، این بدان معناست که من به شما شش گوسفند بدهکارم. پس از مدتی مردم متوجه شدند که به قرار دادن تکه‌های گِل درون یک سفال توخالی نیازی نیست و صرفاً می‌توان با علامت‌گذاری روی سفال این کار را انجام داد.

با رشد شهرهای بین‌النهرین، قدرت هرچه بیشتر در معابد شهری متمرکز شد و همچنین مشاغل تخصصی‌تر شدند. این موضوع پیگیری اینکه چه کسی به چه کسی بدهکار است را دشوارتر کرد. گروهی از افراد که برای معبد کار می‌کردند، کشف کردند که چگونه می‌توان با ارائه توضیحات بیشتر روی الواح گِلی موارد مرتبط با بدهکاری یا طلبکاری را پیگیری کرد. آنها از قلم‌نی برای نوشتن علامت‌هایی روی الواح گِلی استفاده کردند و از نمادهای انتزاعی برای اعداد خودشان بهره بردند. در واقع اولین نویسندگان شاعران نبودند؛ بلکه حسابداران بودند.

برای مدت‌زمانی طولانی کل نوشته‌های بشر مرتبط با موضوعات حسابداری بود.

هیچ یادداشت عاشقانه‌ای، هیچ مدح و ستایشی و هیچ داستانی وجود نداشت. فقط جملاتی مانند من شش گوسفند به تو بدهکارم نوشته می‌شد. یا برای مثال روی لوح باقی‌مانده از یک تپه معروف در یکی از شهرهای باستانی سومر چنین نوشته شده است: «لونانا (Lu-Nanna) رئیس معبد یک گاو و دو گوساله نر شیرخوار را از آباساگا (Abasaga) تحویل گرفت».

نقره، فلزی بود که مردم پیش از آن برای ساخت جواهرات از آن استفاده می‌کردند و در مراسم مذهبی آنها را به کار می‌گرفتند. این فلز کمیاب بود و نگهداری و همچنین تقسیم آن آسان بود. مردم در بین‌النهرین تا حدودی از آن به عنوان پول استفاده کردند؛ اما برای بسیاری از افراد پول هنوز هم چیز خاصی نبود. آنها بذر می‌کاشتند و حیوانات را پرورش می‌دادند و از همین چیزها به عنوان غذا استفاده می‌کردند. هر چند وقت یک‌بار، یک باج‌گیر که برای کاهن معبد، ملکه یا فرعون کار می‌کرد، به سراغ آنها می‌آمد و مقداری جو و همچنین تعدادی گوسفند را به عنوان مالیات از آنها می‌گرفت. در برخی شهرها، افرادی که در معبد یا کاخ پادشاه کار می‌کردند، به صنعتگران و هنرمندانی که پارچه، جام و جواهرات می‌ساختند، سفارش می‌دادند که چه چیزهایی و چه مقدار می‌خواهند. سپس به دلخواه خود چیزی را که می‌دیدند مناسب است، در ازای تحویل سفارش‌شان به صنعتگران یا هنرمندان می‌دادند.

هرچه مراجع مرکزی در خصوص اینکه چه کسی چه چیزی را بسازد و چه کسی چه چیزی را به عنوان دستمزد قبول کند، دخالت بیشتری می‌کردند، جامعه نیاز کمتری به پول پیدا می‌کرد. هزاران سال بعد در قاره آمریکا، «اینکاها» یک تمدن غول‌پیکر و پیچیده بنا نهادند که به هیچ‌وجه از پول استفاده نمی‌کردند. امپراتور مقدس و دیوان‌سالارانی که برای او کار می‌کردند به مردم می‌گفتند چه چیزی بکارند، چه حیوانی شکار کنند و چه چیزی بسازند. سپس دولت چیزهایی را که آنها تولید کرده بودند، می‌گرفت و مجدداً توزیع می‌کرد. حسابداران اینکاها دفترکل‌هایی داشتند که اطلاعات زیادی با جزئیات در آن ثبت می‌شد. اینکاها رودخانه‌هایی پر از طلا و کوه‌هایی سرشار از نقره داشتند؛ اما از طلا و نقره برای کارهای هنری و همچنین مراسم مذهبی استفاده می‌کردند. آنها هرگز پول را اختراع نکردند؛ چراکه پول چیزی بود که کاربردی

برایشان نداشت.

پول همه چیز را تغییر داد

پادشاهان یونان باستان برای مدت‌ها بدین طریق کشور را اداره می‌کردند و در این مسیر از حسابدارانی که همه فعالیت‌های اقتصادی را دنبال می‌کردند، کمک می‌گرفتند؛ اما این تمدن در سال ۱۱۰۰ پیش از میلاد از هم فروپاشید. هیچ‌کس نمی‌داند چه اتفاقی باعث این فروپاشی شد (ممکن است زلزله مهیبی رخ داده باشد، یا خشکسالی شدیدی اتفاق افتاده باشد یا حمله‌ای از جانب دزدان دریایی صورت گرفته باشد). در پی این فروپاشی، پادشاهان ناپدید شدند، قلعه‌ها سقوط کردند، جمعیت رو به کاهش نهاد و متون حسابداری بوروکرات‌ها به فراموشی سپرده شد.

چند قرن بعد، جمعیت یونان مجدداً افزایش پیدا کرد، روستاها به شهر تبدیل شدند و طبقه‌ای از صنعتگران در جامعه ظهور پیدا کردند. شغل‌ها به سمت تخصصی شدن پیش رفت؛ سفالگری تزئینی در آتن، فلزکاری در ساموس و کاشی‌کاری در کورنت (Corinth) به یک حرفه تخصصی تبدیل شد. در سال ۷۷۶ پیش از میلاد، یونانی‌ها برای نخستین بار در شهری به نام المپیا به مدت یک ماه مسابقات ورزشی برگزار کردند. تولد المپیک نشانه نزدیک‌تر شدن پیوندها و ارتباطات بین شهرهای یونان بود. المپیک همچنین نشانه‌ای از ثروتمند شدن یونانی‌ها بود که می‌توانستند برای یک ماه دست از کار و تلاش بردارند و در شهر المپیا ساکن شوند.

ساکنان شهرهای یونان شروع به ساخت مکان‌های عمومی کرده و منابع آب را بین خود تقسیم کردند. این یک شرایط کلاسیک برای اقتصادی بود که حول محور مالیات‌گیری و توزیع مجدد ثروت می‌چرخید و توسط یک پادشاه یا یک کاهن مذهبی اداره می‌شد و همچنان در تمدن‌های شرقی رایج بود؛ اما یونانی‌ها به جای ایجاد پادشاهی‌های کوچک از بالا به پایین چیز جدیدی خلق کردند که آن را «پولیس» نامیدند. کلمه‌ای که ترجمه استاندارد آن عبارت «دولت شهر» (city-state) است؛ عبارتی بسیار ملال‌آور و ناقص که تقریباً این حقیقت را نادیده می‌گیرد که پولیس‌ها منشاء بسیاری از تحولات اقتصادی و سیاسی در غرب هستند. تصادفی نیست که

پولیس‌ها اولین مکانی بودند که چیزی که ما امروزه تحت عنوان پول می‌شناسیم در آنجا شکل گرفت.

صدها پولیس در سراسر یونان ایجاد شد و هر کدام دارای یک مجلس شهروندی بود. در برخی نقاط از جمله آتن، پولیس‌ها به یک دموکراسی ابتدایی تبدیل شدند (اگرچه با استانداردهای امروزی مطابقتی ندارند؛ زیرا زنان، بردگان و مهاجران در آن نقشی نداشتند). در دیگر پولیس‌ها مجالس شهروندی برپا می‌شد و در آن گفت‌وگو صورت می‌گرفت، ولی در نهایت تصمیمات توسط یک گروه نخبه کوچک‌تر اتخاذ می‌شد.

اما در هر صورت این شهروندان بودند که می‌خواستند در خصوص اینکه چه کسی چه چیزی را به چه کسی بدهد، اظهارنظر کنند. آنها به راهکاری نیاز داشتند که بتوانند زندگی عمومی‌شان و همچنین مبادلات روزمره‌شان را بدون دخالت حاکمیت رتق و فتق کنند. آنها به پول نیاز داشتند.

حدود ۶۰۰ سال پیش از میلاد، پادشاهی لیدی (Lydia) که در همسایگی یونان قرار داشت، مقدار زیادی آلیاژ طلا و نقره را که به الکتروم معروف بود، استخراج کرد. لیدی‌ها برای آنکه نسبت طلا و نقره را در هر قطعه ارزیابی کنند تا ارزش آن را دریابند، به مشکل برخوردند؛ اما بالأخره راهکار هوشمندانه‌ای به ذهن‌شان رسید. آنها تکه‌هایی از الکتروم را با نسبت ثابتی از طلا و نقره درست کردند و آن را به اندازه‌های استاندارد درآوردند و روی هر تکه تصویری از یک شیر را حک کردند. در واقع لیدی‌ها سکه اختراع کرده بودند. آنها خیلی زود گام بعدی را برداشتند؛ شروع به ضرب سکه‌های نقره خالص و طلای خالص کردند.

بدون وجود سکه نیز امکان شکوفایی یونانی وجود داشت؛ همان‌طور که حتی اگر یونانی هم وجود نداشت، سکه‌ها گسترش پیدا می‌کردند (برای مطالعه داستان سکه‌ها در چین به فصل بعد مراجعه کنید)؛ اما سکه‌ها و یونانی‌ها خیلی خوب با یکدیگر پیوند خوردند. یونانی‌ها علاقه شدیدی به سکه‌ها نشان دادند.

تکه‌های فلزی استاندارد دقیقاً همان چیزی بودند که دولت‌شهرهای یونانی برای ایجاد نوع جدیدی از جامعه به آن احتیاج داشتند. جامعه‌ای که بسیار بزرگ‌تر از آن بود که بتوان با روابط متقابل خانوادگی آن را اداره کرد. جامعه‌ای که بسیار

مساوات طلب‌تر از آن بود که بتوان به شیوه خراج آن را اداره کرد. در نتیجه خیلی زود صدها ضرابخانه در سراسر یونان شروع به کار کردند و به ضرب سکه نقره پرداختند. طی چند دهه بعد سکه‌ها در یونان کاملاً به عنوان پول در نظر گرفته شدند و به عنوان ابزاری برای اندازه‌گیری ارزش و مبادله کالا مورد استفاده قرار گرفتند.

سکه‌ها زندگی روزمره را در یونان تغییر دادند. هر دولت شهر یونان یک مکان عمومی به نام «آگورا» داشت که مردم دور یکدیگر جمع می‌شدند تا به سخنرانی‌ها گوش دهند و در مورد اخبار و وقایع روز گفت‌وگو کنند. آگورا در برخی اوقات میزبان جلسات رسمی شهروندان بود. هنگامی که سکه‌ها در دولت شهرهای یونانی رایج شدند، مردم برای فروش و نمایش اجناس‌شان به آگورا مراجعه می‌کردند. خیلی زود آگورا به یک بازار تبدیل شد؛ مکان جدیدی که مردم برای خرید و فروش پارچه، انجیر، قوری و هر چیز دیگری به آنجا مراجعه می‌کردند. هرچند آگورا همچنان به میزبانی مباحث عمومی ادامه داد، اما در بلندمدت جنبه بازاری آن غلبه پیدا کرد. در زبان یونان مدرن کلمه آگورا «اسمی» است که به معنای بازار است و همچنین مواقعی که به عنوان «فعل» استفاده می‌شود، معنی خرید پیدا می‌کند.

یونانی‌های فقیر قبل از ورود سکه روی زمین‌های کشاورزی ملاکان ثروتمند کار می‌کردند، اما تا آنجایی که ما می‌دانیم چیزی به عنوان دستمزد دریافت نمی‌کردند. آنها توافق می‌کردند که برای یک فصل یا یک سال روی زمین فردی ثروتمند کار کنند و در ازای آن لباس، غذا و جایی برای خواب بگیرند؛ اما پس از ورود سکه وضعیت تغییر پیدا کرد. افراد فقیر به کارگران مزدبگیری تبدیل شدند که یک روز کار می‌کردند و در پایان آن روز دستمزد خود را دریافت می‌کردند و روش کار کردن برای یک سال یا یک فصل به مرور زمان حذف شد. کارگران فقیر دیگر مجبور نبودند یک سال را در مزرعه‌ای بمانند. اکنون می‌توانستند در صورتی که با آنها بدرفتاری می‌شد یا مزرعه دیگری شرایط بهتری داشت، کار خود را ترک کنند؛ اما دیگر کسی مسئولیتی در برابر غذا، لباس و مکان زندگی آنها نداشت. در حقیقت مسئولیت زندگی‌شان با خودشان بود. مردم به اقتصاد جدید مبتنی بر دستمزد سرازیر شدند. زنان روبان می‌فروختند و به عنوان کارگر در باغ‌های انگور کار می‌کردند. هرچند وقتی همسر یک شهروند مجبور

می شد برای پول کار کند، این نشان درماندگی و ناچاری بود. وقتی آتنی ها در قرن پنجم میلادی معبد جدیدی در آکروپولیس ساختند، بردگان برای ساخت این معبد کارهای طاقت فرسایی انجام دادند، اما کارگران مزدبگیر برخی کارهای جزئی پایانی نظیر تراشیدن ستون های جلوی معبد را بر عهده گرفتند. یک لوح حسابداری که از زمان یونان باستان کشف شده است، نشان می دهد که بردگان تقریباً هر روز کار می کردند، اما کارگران مزدبگیر تقریباً کمتر از دوسوم زمان شان را به کار کردن اختصاص می دادند. از اطلاعاتی که این لوح قدیمی به ما می دهد، می توان تفاسیر متعددی برداشت کرد. آیا آن زمان کارگران ترجیح می دادند که در یک جا کمتر کار کنند تا کار بهتر و با درآمد بیشتر دیگری انجام دهند؟ یا کاری برای انجام دادن توسط آنها نبوده است؟ به قول «دیود کراپس»، محقق انسان شناس، آیا این شرایط یک اوقات فراغت محسوب می شد یا نفرین بیکاری؟

گسترش سکه ها (افزایش پول) به مردم آزادی بیشتری اعطا کرد و به آنها فرصت بیشتری داد تا خود را از شرایط و موقعیت های جبری که در آن به دنیا آمده بودند، رها کنند. گسترش سکه ها همچنین باعث شد مردم منزوی تر و آسیب پذیرتر شوند. شرایطی که سکه ها برای یونان رقم زد، باب میل همه نبود. ارسطو از یونانی هایی که ثروت را «فقط حجمی از سکه» تلقی می کردند، انتقاد می کرد و ثروتمند شدن از طریق خرده فروشی را غیرطبیعی می خواند. ارسطو از عبارت «فن پول درآوردن» برای توضیح این موضوع استفاده می کرد.

در هر حال همواره انتقاداتی از این دست، نسبت به پول وجود داشته، اما در نهایت چندان مورد توجه قرار نگرفته است. هنگامی که سکه ها در یونان ریشه دواندند، آنها جهان را در دست گرفتند.



فصل دوم

**وقتی پول کاغذی را اختراع کردیم
یک انقلاب اقتصادی رخ داد، اما پس از آن
همه چیز به فراموشی سپرده شد**

در سال ۱۲۷۱، «مارکوپولو» به آسیا سفر کرد و پس از ۲۵ سال به خانه خود در ونیز بازگشت. سپس برای شرکت در جنگ علیه «جنوا» یک کشتی خرید، اما اسیر شد و به زندان افتاد. در زندان خاطرات سفر خود را برای هم سلولی خود که نویسنده‌ای از شهر «پیزا» بود، بازگو کرد تا یادداشت کند. وی نویسنده کتاب‌های مشهوری چون اولین نسخه ایتالیایی افسانه «پادشاه آرتور» بود. کتاب مارکوپولو از جنبه‌های بسیاری حائز اهمیت است. در فصل ۲۴ این کتاب مطالبی بیان شده است که ارتباط بسیار نزدیکی به بحث امروز ما دارد. این فصل عنوان طولانی اما مهمی دارد: «چه موضوعی خان بزرگ را ترغیب کرد تا پوست درختان را به چیزی شبیه کاغذ تبدیل کند و آن را به عنوان پول در سراسر کشورش برگزیند.»

مارکوپولو فصل ۲۴ کتابش را با گفتن این جمله آغاز می‌کند: دیوانه‌کننده است. شما حرف مرا باور نخواهید کرد («شما بگویید چگونه می‌توانم شما را متقاعد کنم که چیزی جز حقیقت بیان نمی‌کنم»). حق با او بود. داستان‌ش در خصوص به کارگیری کاغذ به عنوان پول برای اروپایی‌ها احمقانه به نظر می‌رسید. به طوری که آنها فکر می‌کردند مارکوپولو این حرف‌ها را از خودش درمی‌آورد (البته اگر بخواهیم واقع‌گرایانه نگاه کنیم، برخی داستان‌های مارکوپولو ساختگی بود، اما می‌دانیم که داستان‌هایی که در مورد پول بیان کرد، واقعیت داشت). او در چین با یک تجربه پولی مدرن روبه‌رو شده بود که برای مدت زمان کوتاهی در جهان ظاهر شد و سپس محو شد و تا صدها سال دیگر در هیچ کجای کره زمین مشاهده نشد. آنچه مارکوپولو مشاهده کرد، معجزه اقتصادی جامعه‌ای بود که قصد داشت فقر را ریشه‌کن کند. هرچند این معجزه بسیار زودگذر بود.

برای مدت زمان طولانی پیش از مارکوپولو (در واقع در تمام دوره‌های پیش از او) تعامل میان چین و اروپا بسیار محدود بود. چینی‌ها سکه را اختراع کردند. تقریباً در همان زمان و شاید زودتر، لیدی‌ها نیز این کار را انجام دادند؛ اما تا جایی که می‌دانیم این همزمانی تصادفی بوده است.

برخی سکه‌های اولیه چینی چاقو و بیلچه‌های کوچکی بودند که از برنز ساخته شده بودند و به عنوان شبه پول عمل می‌کردند. سرانجام، سکه‌ها به قطعات کوچکی

از جنس برنز که از وسط سوراخ شده بودند، تبدیل شدند. این سوراخ به مردم امکان می‌داد که سکه‌ها را با یک ریسمان به هم متصل کرده تا بتوانند آنها را ساده‌تر جابه‌جا کنند. این روش بسیار مفید بود؛ چراکه بهای سکه‌ها بر اساس ارزش فلز به کاررفته در آنها تعیین می‌شد. برنز ارزش چندانی نداشت؛ بنابراین برای خرید کالاها به سکه‌های برنزی زیادی نیاز بود. واحد استاندارد به رشته‌ای متشکل از یک هزار سکه تبدیل شد که بیش از هفت پوند وزن داشت (سه کیلو و ۱۴۵ گرم).

در اوایل قرن اول میلادی، چین به یک امپراتوری بوروکراتیک یکپارچه تبدیل شده بود و صدها هزار دانش آموز برای به دست آوردن مشاغل دولتی بلندپایه در آزمون‌های رقابتی شرکت می‌کردند. افراد خوش‌شانسی که موفق به کسب این مشاغل می‌شدند، زندگی کاری خود را صرف نگهداری از اسناد می‌کردند. این اسناد روی ابریشم و کتیبه‌هایی از جنس چوب یا بامبو نوشته شده بود. قراردادها در سه نسخه نوشته می‌شد؛ یک نسخه برای هر یک از طرفین قرارداد و نسخه سوم برای ارواح.

با افزایش تعداد اسناد، هزینه بالای خرید ابریشم و مصرف زیاد چوب و بامبو به یک معضل تبدیل شد؛ بنابراین مقامات چینی برای انجام کارهای اداری به جایگزین بهتری احتیاج داشتند. آنها نیازمند کاغذ بودند. طبق اسناد تاریخی معتبر، آنها در سال ۱۰۵ میلادی کاغذ را اختراع کردند. فردی به نام «کای لون» که افسر مسئول ابزارها و تسلیحات امپراتور بود، برای تولید کاغذ، پوست درخت توت، پوست پرتقال و تور ماهیگیری را با آب مخلوط کرد و آن را به صورت یک خمیر مسطح درآورد. سپس آن را در برابر نور خورشید گذاشت تا خشک شود و بدین ترتیب کاغذ اختراع شد. مردم کاغذ را دوست داشتند و کای لون با این اختراع ثروتمند و مشهور شد (هرچند این شرایط جدید برای او پایدار نبود. کای لون به جعل بعضی از مدارک مالی متهم و به مرگ محکوم شد. سرانجام او به حمام رفت، تجملاتی‌ترین لباس خود را به تن کرد، جرعه‌ای سم نوشید و به زندگی خود پایان داد).

چندصد سال بعد و با گسترش آیین بودا، صنعت چاپ توسعه یافت و به خاطر بازتولید متون مقدس ارزش بسیاری پیدا کرد. برخی راهبان که از نوشتن مکرر متون مقدس خسته شده بودند، ایده بسیار هوشمندانه‌ای را به کار گرفتند؛ آنها این متون

وقتی پول کاغذی را اختراع کردیم، یک انقلاب اقتصادی رخ داد، اما پس از آن همه چیز به فراموشی سپرده شد ۳۱

را به یک بلوک چوبی منتقل کردند، آن قسمت‌هایی را که دربردارنده متون مقدس نبود، تراش دادند، سپس بلوک را با جوهر پوشاندند و آن را روی کاغذ مهر کردند. قدیمی‌ترین متن چاپی باقی‌مانده طوماری کاغذی دربردارنده یک دعای بودایی است که حدود سال ۷۱۰ میلادی در چین به چاپ رسیده است.

تا اینجا چین به کاغذ، صنعت چاپ و سکه دست یافته بود. مرحله آخر، دو قرن بعد در استان «سیچوآن» انجام شد. اغلب سکه‌های چینی از برنز ساخته شده بودند، اما به دلیل آنکه در سیچوآن برنز کمیاب بود، برای ضرب سکه از آهن استفاده می‌شد. در روزگاری که ارزش یک سکه تا حد زیادی بر اساس ارزش فلز به کاررفته در آن تعیین می‌شد، به کارگیری آهن به عنوان پول اصلاً جالب نبود. برای خرید یک پوند نمک (۴۵۳ گرم)، به یک و نیم پوند (۶۸۰ گرم) سکه آهنی نیاز بود. مثل این می‌ماند که همه خریدهای عمده خود را تنها با استفاده از پول خرد انجام دهید.

حدود سال ۹۹۵ میلادی، در مرکز استان سیچوآن، تاجری به نام «چنگدو» ایده‌ای در سر داشت. چنگدو به مردم این امکان را داد که سکه‌های آهنی خود را به او بدهند و در ازای آن رسیدهای کاغذی مرتب و استاندارد دریافت کنند. این رسیدها برای سکه‌ها به منزله بلیت‌هایی است که در ازای تحویل کت، کیف یا وسایل اضافی به متصدی هتل دریافت می‌کنید. همان‌طور که هر کس که یک بلیت تحویل کت داشته باشد، می‌تواند از متصدی هتل، کت خود را تحویل بگیرد، هر فردی که یک رسید سکه داشت، می‌توانست سکه‌هایش را مطالبه کند. این رسیدها قابل انتقال بود. خیلی زود، مردم که هر وقت قصد خرید کالایی داشتند، با این حجم زیاد سکه‌ها به دردسر می‌افتادند، شروع به استفاده از این رسیدها کردند. این رسیدها بعدها به پول تبدیل شد (چنگدو به طور اتفاقی به این ایده دست نیافت. پیش‌تر حاکمان محلی در ازای سکه‌های برنزی به تاجران رسیدهای کاغذی می‌دادند، اما بازرگانان معمولاً تنها برای اینکه سکه‌ها را در سفرهای طولانی حمل نکنند، از این رسیدها استفاده می‌کردند؛ این رسیدها هرگز به جای پول به کار گرفته نمی‌شد).

تاجران دیگر نیز تصمیم به صدور رسیدهای کاغذی گرفتند. بدیهی بود که بعضی از تاجران شیاد پی ببرند که برای شروع کار نیازی به گرو گذاشتن سکه‌های آهنی

ندارند. برای این کار یک تاجر فقط لازم بود یک IOU (سند من به تو بدهکارم) چاپ کند، با آن به سراسر دنیا سفر کرده و هر کالایی را خریداری کند. وقوع چنین اتفاقی اجتناب‌ناپذیر بود. در همان زمان فردی هنگامی که قصد داشت با تاجر کلاهبرداری معامله کند و در ازای تحویل سکه به او یک IOU دریافت کند؛ متوجه جعلی بودن IOU شد و دریافت که سند تاجر تنها یک تکه کاغذ بی ارزش است. بنابراین مردم عصبانی شدند و سروصدای شاکیان به پا شد، اما با گذشت چند سال، دولت‌ها کار چاپ پول کاغذی را بر عهده گرفتند.

برای افرادی که توانایی خواندن نداشتند، اغلب اسکناس‌ها دارای تصویر مشخصی از تعداد سکه‌های معادل خود بودند و معمولاً تصاویری از مناظر طبیعی یا نمای یک خیابان روی آن نقش بسته بود. این اسکناس‌ها با رنگ‌های متعددی چاپ می‌شدند. متن اسکناس مشکی، منظره آبی و مهر رسمی قرمز رنگ بود. تقریباً همیشه، بخش قابل توجهی از کاغذ اسکناس‌ها با خطاری شبیه به متنی که در ادامه می‌آید، اشغال می‌شد. این اسکناس در حدود سال ۱۱۰۰ میلادی چاپ شده است:

«طبق حکم شاهنشاهی: مجرمانی که [این اسکناس] را جعل کنند، گردن زده خواهند شد. برای کسانی که این موارد را گزارش دهند یک هزار گوان پاداش در نظر گرفته شده است. اگر هم‌دستان جعل‌کنندگان یا کسانی که به آنها پناه می‌دهند، داوطلبانه سردسته حلقه را به مقامات معرفی کنند، از مجازات کیفری معاف می‌شوند و به همان میزانی که در قسمت بالا تعیین شده بود، پاداش دریافت خواهند کرد.»

این قبیل خطاها به‌طور کامل نتیجه‌بخش نبود. قدیمی‌ترین لوح‌های چاپی برجای مانده از پول‌های کاغذی تقلبی بودند؛ اما با وجود جعل و کلاهبرداری‌ها، پول کاغذی بسیار کارآمد بود و مورد توجه قرار گرفت.

در دورانی که جابه‌جایی مقادیر زیاد سکه‌های سنگین تجارت را سخت و غیرممکن کرده بود، پول کاغذی دستاوردی چشم‌گیر بود و با گسترش آن در سراسر چین، تجارت رونق گرفت. مردم چیزهای بیشتری از یکدیگر آموختند و فناوری توسعه یافت. پول کاغذی حتی نحوه کار کردن مردم را نیز تغییر داد. برای صدها سال، مالیات‌ها در قالب پارچه و حبوبات جمع‌آوری می‌شد. مردم به‌منظور برآورده ساختن مطالبات دولت

مجبور به بافندگی و کشاورزی بودند؛ اما با گذشت زمان رویکرد دولت به سمت جمع‌آوری مالیات به صورت سکه و کاغذ تغییر یافت و به یکباره مردم برای انتخاب کار خود آزاد (شاید آزادتر) شدند.

پژوهشگران این دوره در چین را یک «انقلاب اقتصادی» توصیف می‌کنند که صدها سال پیش از انقلاب صنعتی اروپا رخ داد؛ قطب‌نمای متحرک و مغناطیسی اختراع شد. کشاورزان به تکنیک‌های کشاورزی جدیدی دست یافتند که به آنها این امکان را می‌داد که در همان مقدار فضا، محصول بیشتری کشت کنند. کتاب‌های چاپی راجع به پیشرفت‌های صورت گرفته در سراسر چین، اطلاعات زیادی را اشاعه می‌داد. روز به روز مردم از یک اقتصاد فئودالی که مبتنی بر دریافت باج بود به سمت یک اقتصاد بازار که مبتنی بر پول بود، حرکت می‌کردند. اکنون کشاورزان می‌توانستند بر اساس شرایط و ویژگی‌های زمین و همچنین مهارت و تخصص خودشان، فعالیت کنند. برخی درخت توت پرورش دادند. کرم‌های ابریشم نیز با برگ‌های این درختان تغذیه می‌شدند تا ابریشم بیشتری تولید کنند. برخی دیگر دانه‌هایی کاشتند تا با فشردن آنها روغن تولید کنند. روغن در پخت‌وپز، ایجاد روشنایی، ساختن کالاهای ضدآب و داروها به کار گرفته می‌شد. دیگران به پرورش ماهی مشغول شدند. سایر افراد برای انتقال ماهی‌ها به تالاب‌هایی که صدها مایل دورتر قرار داشتند و برای پرورش ماهی تا دوره بلوغ مناسب بودند، چیزی شبیه به کانال‌های می‌ساختند.

امپراتورهای قبلی بازارها را به بلوک‌های کوچک تحت نظارت دولت محدود کرده بودند. در این بلوک‌ها، قیمت‌ها به شدت کنترل می‌شد. تاجرانی که قصد داشتند خارج از این بازارها به خرید و فروش بپردازند، زنده به گور می‌شدند. اما حالا قوانین حاکم بر بازارها ساده‌تر شده بود و مردم می‌توانستند هر چیزی را که می‌خواهند، در هر جایی خریداری کنند.

بازارها و پول، شهرها را ساختند. زمانی که کمتر از یکصد هزار نفر در لندن و پاریس زندگی می‌کردند، جمعیت دو شهر چین از یک میلیون فراتر می‌رفت. در هانگژو، پایتخت جنوبی چین، یک رستوران راه‌اندازی شد. اکنون مردم می‌توانستند با پول وعده‌های غذایی خود را از بیرون خریداری کنند. غذا خوردن در بیرون از خانه به

پدیده‌ای رایج تبدیل شد؛ از مغازه‌هایی که به فروش ماکارونی ارزان قیمت اختصاص داشتند تا غذاخوری‌هایی که پخت غذاهای تند را در دستور کار خود قرار داده بودند و رستوران‌های مجللی که به خاطر غذاهای خاصی چون گوشت غاز با زردآلو و ماکارونی‌های حاوی گوشت خوک معروف شده بودند. یک گزارش نشان می‌دهد که غذاخوری‌های شهری مجلل آن دوره، در نوع خود بی‌نظیر بوده‌اند:

«به محض آنکه مشتریان در جای خود می‌نشینند، از آنها پرسیده می‌شود که چه چیزی می‌خواهند. جلب رضایت این افراد بسیار دشوار است. صدها سفارش از هر طرف داده می‌شود؛ یک نفر غذای گرم سفارش می‌دهد، دیگری غذای سرد می‌خواهد، نفر سوم درخواست می‌کند که غذایش نه سرد و نه گرم باشد و دیگری می‌گوید که خواهان یک نوشیدنی خنک است؛ یکی غذای پخته می‌خواهد، دیگری غذای خام، یک نفر کباب سفارش می‌دهد و...»

سکون و رکود اقتصادی یک وضعیت عادی در طول تاریخ بشریت بوده است. مردم، به‌طور متوسط با گذشت زمان ثروتمندتر نمی‌شدند. اما در چین، در دورانی که پول کاغذی پدیدار شد، این روند تغییر کرد. رشد پول محور بازارها ارتباط مستقیمی با پیشرفت‌های فناورانه داشت و در نتیجه، مردم با دستمزد کار روزانه می‌توانستند کالاهای بیشتری نسبت به گذشته خریداری کنند؛ بنابراین اکثر مردم (نه فقط گروه کمی) ثروتمندتر شدند.

این همان معجزه بنیادین اقتصادی و تنها راه افزایش پایدار سطح زندگی مردم در بلندمدت است (اتفاقی نیست با اختراع سکه در یونان باستان، رشد قابل توجه اما ناپایداری ایجاد شد). چین تا سال ۱۲۰۰ به احتمال زیاد ثروتمندترین و مطمئناً از نظر فناوری پیشرفته‌ترین تمدن جهان بوده است، سپس مغول‌ها وارد میدان شدند.

پول بدون پشتوانه

در سال ۱۲۱۵، ارتش چنگیزخان شهری را که امروزه پکن نامیده می‌شود، تصرف کرد. ۴۵ سال بعد، کوبلای، نوه او به‌عنوان خان بزرگ انتخاب شد و کنترل بزرگ‌ترین امپراتوری جهان را در اختیار گرفت. وسعت امپراتوری مغول برای تجارت بسیار

مناسب بود. اکنون بازار کالاهای چینی نه فقط در سراسر چین؛ بلکه در سراسر آسیا و فراتر از آن گسترش یافته بود. در کارخانه‌های صنایع دستی، صنعتگران چینی اثر نقاشی «مریم و کودک» (Madonna and Child) را جهت صادر کردن به اروپا روی چوب حکاکی کردند. یک نوع ابریشم نرم چینی نیز در اروپا محبوب شده بود. کشتی‌های حامل کالا از بنادر چینی که تجار عرب آنها را «زیتون» می‌نامیدند، به راه می‌افتادند. بریتانیایی‌ها این کلمه را به شکل «ساتن» تلفظ می‌کردند و نوعی پارچه که از چین وارد می‌شد را با این اسم صدا می‌زدند. ابن بطوطه، محقق و جهانگرد مشهور مراکشی کشتی‌های تجاری چینی را این‌طور توصیف کرده که دارای چهار عرشه بودند و هزاران نفر روی آن سوار بودند.

مغول‌ها چادر نشین بودند، اما می‌دانستند که استفاده از پول کاغذی به مراتب ساده‌تر از سکه‌های فلزی است. آنها درک می‌کردند که سرعت به معنای ثروت است؛ بنابراین در همان سالی که کوبلای به مقام خان بزرگ رسید، نوعی پول کاغذی ایجاد کرد تا در سراسر این امپراتوری وسیع مورد استفاده قرار گیرد. او این پول کاغذی را «سند مبادله گنج» نامید (این سند فقط یک کاغذ نبود و می‌شد آن را با گنج مبادله کرد!). کوبلای خان واقعاً دوست داشت که مردم از پول کاغذی جدیدش استفاده کنند، بنابراین استفاده از سکه‌های برنزی برای معامله را غیرقانونی ساخت. وقتی مارکوپولو چند سال بعد به این امپراتوری سفر کرد، مشاهده کرد که طرح خان بزرگ کارساز بوده است. مارکوپولو می‌نویسد:

«این پول در تمام بخش‌های قلمرو خان بزرگ در گردش است؛ هیچ‌کس از ترس جان خود جرئت ندارد هنگام پرداخت از قبول آن خودداری کند. تمام افرادی که تحت فرمان خان بزرگ هستند، بدون تردید آن را دریافت می‌کنند. خلاصه بگویم با این پول کاغذی هر کالایی را می‌توان خرید... حقوق تمام نیروهای ارتش اعلی حضرت با این ارز پرداخت می‌شود. این ارز برای آنها ارزشی مشابه طلا یا نقره دارد. بر این اساس، می‌توان قاطعانه گفت که خان بزرگ نسبت به دیگر پادشاهان جهان کنترل گسترده‌تری روی خزانه دارد.»

اینکه بتوان پول چاپ کرد، واقعاً شگفت‌انگیز است (این مسئله برای خان جالب

توجه بود) و با داشتن قدرت زیاد تمایل زیادی به چاپ بیشتر و بیشتر پول وجود دارد. کوبلای خان برای مدتی مقاومت کرد، اما در نهایت برای چاپ پول بیشتر وسوسه شد. آن سوی دریای کوچک، ژاپن قرار داشت که لقمه چربی محسوب می‌شد. چرا کمی بیشتر پول چاپ نکنیم تا بتوانیم به افراد پول بدهیم تا کشتی‌هایی بسازند که ۷۰ هزار سرباز و اسب را به آنجا برسانند و به آنها نشان دهند که چه کسی حاکم جهان است؟ در سال ۱۲۸۷، پس از آنکه دو حمله به ژاپن ناکام ماند، کوبلای خان نوع جدیدی از پول کاغذی را صادر کرد. روی کاغذ هنوز تصاویر سکه‌های برنزی وجود داشت؛ اما این سکه‌ها دیگر فقط در حد یک تصویر بودند. مقامات دولتی از تبادل این کاغذ با نقره یا برنز خودداری کردند؛ مردم دیگر نمی‌توانستند سندهای خود را با جواهرات معاوضه کنند. می‌توان تصور کرد که مردم در آن زمان سراسیمه شده باشند. تورم به وجود آمد؛ با کم‌ارزش شدن پول، قیمت‌ها افزایش یافت؛ اما چندی بعد اقتصاد تثبیت شد. تکه‌های کاغذ دیگر فقط کاغذ بودند و نماینده هیچ چیزی نبودند، اما همچنان به‌عنوان پول عمل می‌کردند.

این همان تجربه رادیکالی است که مارکوپولو شاهد آن بوده است؛ پول تقریباً به‌صورت یک انتزاع محض و بدون پشتوانه درآمد؛ همانند کایوت در انیمیشن میگ‌میگ که هنگامی که می‌خواست از دره سقوط کند، ابتدا پایین را نگاه می‌کرد و چیزی در زیر خود نمی‌دید، ولی نمی‌افتاد. تا حدی این موضوع گواهی بر قدرت مطلق امپراتوری مغول است: «از این کاغذ به‌عنوان پول استفاده کنید، وگرنه کشته خواهید شد». از دیدگاهی دیگر، پس از ۳۰۰ سال استفاده از پول کاغذی، مردم در چین پی برده بودند که پول کاغذی کارآمد است؛ نه به خاطر اینکه توسط نقره یا برنز پشتیبانی می‌شد؛ بلکه به این دلیل که همه افراد قبول داشتند که کاغذ می‌تواند به جای پول استفاده شود.

دورانی که هم‌اکنون در آن زندگی می‌کنیم، تا حدی شبیه به چین هزار سال پیش است. به‌دلیل تغییرات فناوریانه، اکثر مردم ثروتمندتر از اجدادشان هستند. این مسئله در انگلیس حدود ۲۵۰ سال پیش با وقوع انقلاب صنعتی آغاز شد. یکی از قدیمی‌ترین پرسش‌ها در تاریخ اقتصاد این است: چرا آن زمان و چرا انگلیس؟ پس از

هزاران سال سردرگمی اقتصادی و فناوریانه، چه چیزی، حدود سال ۱۸۰۰ در انگلیس تغییر کرد؟ برخی افراد به تغییرات فکری و حقوقی مانند انقلاب علمی و حقوق مالکیت اشاره می کنند. برخی دیگر رویکرد عملی تری را در پیش می گیرند و معتقدند دستمزدهای نسبتاً بالای کارگران انگلیسی، مردم را به ایجاد ماشین های کاهنده نیروی کار ترغیب کرد و از قضا انگلیس در آن زمان مقادیر زیادی زغال سنگ در اختیار داشت و می توانست سوخت این ماشین ها را تأمین کند.

اما در چند دهه اخیر، اقتصاددانان غربی که تا حدی از اروپا محوری فاصله گرفته اند، پی برده اند که پیشرفت های فناوریانه و رشد اقتصادی از ۲۰۰ سال پیش در انگلستان آغاز نشده است؛ بلکه چین ۸۰۰ سال پیش از انقلاب اقتصادی انگلیس، انقلاب اقتصادی خود را داشته است. هرچند رشد اقتصادی در چین مانند انقلاب صنعتی اروپا گسترش زیادی در سطح جهان نداشت، اما اختراعات چینی ها در آن دوره (از کاغذ و ماشین چاپ گرفته تا قطب نمای مغناطیسی) برای توسعه اروپا ضروری بود. اکنون، برای محققان سؤال جدیدی پیش آمده است: چه اتفاقی در چین رخ داد؟ در سال ۱۳۰۰، چین به لحاظ پیچیدگی اقتصادی و فناوری های جدید پیشگام بود، اما تا سال ۱۹۰۰ از کشورهای در حال توسعه، عقب مانده بود. چرا؟

شاید به این دلیل است که چین، به عنوان کشور غالب در منطقه، دائماً به دنبال پیشی گرفتن از همسایگان خود در رقابت اقتصادی نبود، بنابراین نسبت به دولت های اروپایی که همواره با یکدیگر در حال جنگ بودند، وضعیت ایستایی داشت. دلیل دیگر می تواند این مسئله باشد که نیروی کار در چین ارزان بود، بنابراین در این کشور انگیزه کمی برای اختراع مداوم دستگاه های کاهنده نیروی کار وجود داشت. دلیل دیگر که با داستان ما نیز ارتباط دارد، این است که رهبر شورشیان چینی که مغول ها را بیرون راندند، واقعاً به پول و بازار علاقه مند نبود.

این فرد که تحت عنوان امپراتور «هونگ وو» شناخته می شود، فرزند کشاورز فقیری بود که زمانی که او ۱۶ سال سن داشت، از دنیا رفت. هونگ وو برای اینکه از گرسنگی نمیرد، به یک معبد بودایی وارد شد. سپس به گروهی از شورشیان ضد مغول پیوست و به مرور درجه و مقام خود را در میان سربازان ترفیع بخشید. در سال ۱۹۶۸، پس از

آنکه مغول‌ها تا شمال دیوار چین به عقب رانده شدند، هونگ‌وو سلسله «مینگ» را بنیان‌گذاری کرد. این سلسله حدود ۳۰۰ سال در چین حکومت کرد. هونگ‌وو قصد داشت چین را به گذشته‌ای کاملاً ایدئال بازگرداند، زمانی قبل‌تر از حمله مغول و حتی انقلاب اقتصادی چین. او آرزو داشت که مردم در دهکده‌های کشاورزی خود کفا رشد کنند و نیازهای خود را با یکدیگر تقسیم کنند؛ بنابراین او و جانشینانش به‌طور نظام‌مند از تغییرات اقتصادی که موجب انقلاب اقتصادی چین شده بود، فاصله گرفتند. آنها تجارت در خارج از کشور را ممنوع ساختند و از اقتصاد پول و بازار دور شده و به سمت سیستم قدیمی خراج و بازتوزیع ثروت حرکت کردند؛ سیستمی که در آن دولت از روستاییان و کشاورزان پارچه و حبوبات می‌گرفت و آن را به کارکنان دولتی می‌داد.

در اواسط دهه ۱۴۰۰، پول کاغذی به‌طور کامل در چین محو شد. مردم از قطعات نقره و گاهی از سکه‌های مسی به‌عنوان پول استفاده می‌کردند، ولی به‌طور کلی برای معامله، از پول استفاده نمی‌شد. این امپراتوری توانست چین را به عقب بازگرداند. در نتیجه این اقدامات، یک فرد با درآمد متوسط در چین از اجداد خود که ۲۰۰ سال پیش زندگی می‌کردند، فقیرتر بود. در واقع انقلاب اقتصادی که با اختراع پول کاغذی رخ داد، تا حد زیادی فراموش شد.

از آنجایی که این اتفاق هزار سال پیش به وقوع پیوسته است، به این دوره اقتصادی طلایی چین؛ با پیشرفت‌های فناورانه، پول کاغذی و رستوران‌های مجلل مانند تصویری مخدوش در صفحه تاریخ نگریسته می‌شود. این دوره طلایی که با رشد فناوری و اقتصادی همراه بود، در چند قرن اخیر کم‌اهمیت تلقی شده است، اما شیوه دیگری برای نگریستن به این دوره کوتاه‌مدت وجود دارد؛ تا زمانی که پیشرفت‌های فناورانه، پول کاغذی و رستوران‌های مجلل ادامه داشت، این دوره به طول انجامید و پس از آن رو به افول گذاشت.

امروزه، ما رشد اقتصادی و کشفیات علمی را امری بدیهی می‌دانیم. اگر اقتصاد حتی برای چند فصل متوالی کمی کوچک شود، ما آن را یک رکود اعلام می‌کنیم و با خود می‌گوییم که مشکل کجاست و چه زمانی حل خواهد شد؛ اما تلنگری که دوره طلایی

وقتی پول کاغذی را اختراع کردیم، یک انقلاب اقتصادی رخ داد، اما پس از آن همه چیز به فراموشی سپرده شد ۳۹

۳۰۰ ساله چین به ما می زند، این است که تضمینی وجود ندارد که رشد اقتصادی و توسعه فناوری برای همیشه ادامه دار باشد. توسعه مانند خیابانی یک طرفه نیست. این طور نیست که تمدن ها فقط ثروتمندتر شوند یا شرایط اقتصادی شان ثابت بماند؛ بلکه گاهی مردم، نسل به نسل فقیرتر می شوند، گاهی نیز خود پول از بین می رود.



بخش دوم

قاتل، پسر شاه

وابداع کاپیتالیسم

در سده ۱۶۰۰، در اروپا به یکباره مجموعه‌ای از رویدادها به وقوع پیوست. به‌طور غیرمنتظره زرگرها به بانکداری روی آوردند. یک کشور کوچک بازار سهام و شرکتی مدرن اختراع کرد و به‌طور قابل توجهی ثروتمند شد. قماربازان نگرش کاملاً جدیدی نسبت به پول و آینده پیدا کردند. این مجموعه رویدادهای به‌هم‌پیوسته به ایجاد کاپیتالیسم مدرن منتهی شد.

قهرمان یا ضدقهرمان این عصر، «جان لا» است. با ظهور این دنیای جدید، او سعی کرد سری میان سرها درآورد. در پایان این عصر، جان لا در مرکز همه‌چیز قرار داشت. او یک اقتصاد مدرن را برای ملت خود به وجود آورده بود. جان به ثروتمندترین غیرپادشاه جهان تبدیل شده بود و کنترل قلمرویی در حدود نیمی از مساحت ایالات متحده فعلی را در اختیار داشت. جان لا پس از اینکه به دلیل ارتکاب به قتل به اعدام محکوم شد، به مدت ۲۰ سال از بریتانیا فرار کرد. او با قماربازی به ثروت هنگفتی دست یافته بود. جهانی که جان لا در آن متولد شده بود و جهانی که او ایجاد کرده بود، در مورد اینکه چگونه پول، بانک‌ها و در واقع کل ملت‌ها موفق یا با شکست مواجه می‌شوند، حرف‌های زیادی برای گفتن دارد.



فصل سوم

**چگونه زرگران به طور اتفاقی بانک‌ها
را از نو اختراع کردند و باعث آشفتگی
در بریتانیا شدند**

وضعیت پولی در انگلیس قرن هفدهم، نابسامان بود.

از زمانی که سکه اختراع شد، افراد سعی کرده‌اند تا قسمتی از فلز به‌کاررفته در آن را به سرقت ببرند. برخی افراد سکه‌ها را از قسمت لبه آنها می‌کنند. برخی دیگر سکه‌ها را در یک کیسه قرار می‌دادند تا با تکان دادن این کیسه، کمی گرد نقره یا طلا به دست آورند. با این کارها سکه‌ها به‌مرور کوچک‌تر می‌شدند. دولت‌های مسئول مرتباً سکه‌های جدیدی ضرب می‌کردند تا نمای سکه‌های در گردش را نو کنند (دولت‌های مدرن با همین روش اسکناس‌های پاره‌شده را با اسکناس‌های جدید تعویض می‌کنند). در سده ۱۶۰۰، در انگلیس دولت مسئولی روی کار نبود. تا نیمه دوم این قرن، در بین مردم رایج شده بود که سکه‌های نقره کمتر از حدی که باید حاوی نقره هستند. هر زمان که فردی قصد داشت خریدی انجام دهد، فروشنده و خریدار باید تصمیم می‌گرفتند که آیا این سکه ارزشی معادل با کالای خریداری شده دارد یا به‌دلیل اینکه نقره کافی در آن نیست، نسبت به کالای مورد نظر ارزش کمتری دارد؟

کارگران و کارفرمایان بر سر دستمزدها با هم جروبحث می‌کردند و کتک‌کاری در بازار شدت گرفته بود. تاریخ‌نگاری با نام «توماس مکالی»، بعدها نوشت: «هیچ‌چیز بدون مشاجره قابل خریداری نبود. از صبح تا شب، در کل بازار درگیری رخ می‌داد.» نه تنها در قراردادها تعیین نشده بود که به‌طور دقیق چقدر پول باید پرداخت شود؛ بلکه وزن کلی سکه‌ها هنگام پرداخت نیز مشخص نبود. تاریخ برعکس شده بود. سکه‌ها کمتر شبیه پول و بیشتر شبیه توده‌ای از فلزات گران‌بها بودند.

دومین مشکلی که وجود داشت اوضاع را از این هم بدتر کرد؛ به‌دلیل اختلاف قیمت‌های بین‌المللی، افراد می‌توانستند با انتقال سکه‌های نقره‌ای که وزن کاملی داشتند به خارج از انگلیس و معامله آنها با طلا در پاریس و آمستردام، سود قابل توجهی به دست آورند. در نتیجه، حتی زمانی که ضرابخانه انگلیس سکه‌های جدید و مرغوبی تولید می‌کرد، افراد تقریباً بلافاصله آن سکه‌ها را از گردش خارج می‌کردند تا در کشوری دیگر با طلا معامله کنند.

بنابراین انگلیسی‌ها هرگز به اندازه کافی سکه نقره نداشتند و سکه‌های نقره در گردش نیز به حدی نامطلوب بودند که هیچ‌کس به آنها اعتماد نمی‌کرد. انگلیس به پول

بیشتری احتیاج داشت، نه به ثروت بیشتر. آنها به توکن‌های بیشتری نیاز داشتند تا بتوانند کالاها را خرید و فروش کنند.

سپس، بدون هیچ هدف خاصی، زرگرها شروع به حل مسئله کمبود پول کردند. همچنین باز هم بدون هیچ هدف خاصی، آنها مشکل جدیدی ایجاد کردند که همچنان نیز پابرجاست.

افراد ثروتمند گاهی طلا و نقره خود را در گاوصندوق زرگرهای محلی ذخیره می‌کردند. زرگرها به افراد رسید می‌دادند، دقیقاً همان کاری که صدها سال قبل تر تاجران در سیچوآن انجام می‌دادند. با گذشت زمان، افراد خودشان شروع به استفاده از این رسیده‌ها برای خرید و فروش کالاها کردند؛ اما این رسیده‌ها تنها یک جایگزین کاغذی برای فلزات بودند و پول بیشتری به جهان اضافه نمی‌کردند. گام بعدی بسیار مهم بود؛ جهشی که نه تنها زرگرهای قرن هفدهم را به بانک‌های مدرن پیوند می‌دهد؛ بلکه توضیح می‌دهد که چرا بانک‌های مدرن ضروری و در عین حال خطرناک هستند.

زرگرها وام‌دهی به افراد را آغاز کردند. در واقع دیگر نیاز نبود افراد در ازای دریافت یک رسید مطالبه (claim check) طلاهای خود را به زرگرها بدهند. شما تنها متعهد می‌شدید که بدهی خود به زرگرها را با بهره آن بازپرداخت کنید. زرگرها در ازای این تعهد، به شما یکسری رسید مطالبه که به‌عنوان پول، در گردش بودند، می‌دادند. آنگاه شما می‌توانستید به خیابان‌های لندن بروید و از این کاغذ برای خرید کالاها یا مورد نیاز خود استفاده کنید. به یکباره در لندن نسبت به گذشته پول بیشتری در گردش قرار گرفت. زرگرها توانسته بودند از «هیچ» پول تولید کرده و مشکل کمبود پول را حل کنند. دقیقاً در همان زمان، اتفاق مشابهی در سوئد رخ داد، جایی که در آن افراد مشتاق بودند تا پول کاغذی را امتحان کنند. سوئدی‌ها مس زیادی در اختیار داشتند و از آن در سکه‌هایشان استفاده می‌کردند. مس ارزش چندانی نداشت، بنابراین سکه‌ها بسیار بزرگ بودند. استفاده از کلمه «سکه» برای این نوع سکه‌های مسی مناسب نبود؛ بزرگ‌ترین واحد پول سوئدی، ۱۰ «دالر» (daler) ارزش داشت، طول آن ۶۰ سانتی‌متر بود و حدود ۲۰ کیلوگرم وزن داشت. افراد این سکه‌ها را از کمر بند خود آویزان می‌کردند. سپس، سوئدی‌ها بانکی راه‌اندازی کردند که در ازای دریافت این سکه‌های غول‌پیکر

مسی به آنها پول کاغذی می داد. همانند زرگرهای انگلیسی، بانک سوئد نیز تقریباً بلافاصله کار واگذاری پول کاغذی به عنوان وام به افراد را آغاز کرد. مقاومت در برابر آن بسیار دشوار بود؛ دوران حکم فرمایی پول کاغذی آغاز شده بود.

امروزه بانک‌ها همان کاری را می‌کنند که زرگرهای انگلیسی حدود ۴۰۰ سال پیش انجام می‌دادند؛ وقتی پولی را در بانک سپرده‌گذاری می‌کنید، بانک از آن پول استفاده کرده و با بخشی از آن به فردی دیگر وام می‌دهد. هم‌اکنون پول شما به‌طور همزمان در دو مکان است. پول شما هم در حساب‌تان در بانک و هم در اختیار وام‌گیرنده قرار دارد. وام‌گیرنده می‌تواند پول خود را در بانکی دیگر سپرده‌گذاری کند، آن بانک نیز می‌تواند بخشی از آن را به فرد دیگری وام دهد. حالا پول شما به‌طور همزمان در سه مکان قرار دارد. این فرایند، **بانکداری ذخیره کسری** (fractional-reserve banking) نامیده می‌شود. به این ترتیب حجم عظیمی از پول در جهان ایجاد شد.

بدیهی است که این مسئله دلهره‌آور به نظر برسد. زرگرها سیستم بانکداری انگلیس را برای همیشه متحول ساختند و مشکل کمبود پول را حل کردند، اما در عین حال مشکل جدیدی را ایجاد کردند. زرگرها بیش از مقدار طلایی که در اختیار داشتند، رسید مطالبه طلا می‌دادند. اگر همه افرادی که دارای یک رسید مطالبه بودند، در یک زمان مراجعه و طلاهای خود را مطالبه می‌کردند، زرگرها و افرادی که قصد داشتند طلاهای خود را پس بگیرند، به مشکل برمی‌خوردند. امروزه، وضعیتی که همه افراد به‌طور همزمان برای مطالبه پول خود به بانک مراجعه می‌کنند، **هجوم بانکی** (bank run) نامیده می‌شود. در حال حاضر اگر همه افراد بخواهند پول خود را پس بگیرند، همین اتفاق رخ می‌دهد.

هرچند پول کاغذی برای اروپایی‌ها جدید به نظر می‌رسید، اما بانکداری و هجوم بانکی موضوع جدیدی محسوب نمی‌شد. در ونیز، صرافان از قرن چهاردهم کار ذخیره طلا برای افراد را آغاز کرده بودند و با آن طلاها به دیگر افراد وام می‌دادند. به این صرافان، از آنجایی که روی نیمکت‌های پل شلوغ «گرنند کانال» می‌نشستند «بانچیری» (banchieri) (نیمکت‌نشین) می‌گفتند. این اصطلاح ریشه کلمات «بانکر» و «بانک» است. برای کاهش ریسک هجوم بانکی، ونیزی‌ها نیمکت‌نشینان را ملزم کردند تا میزان مشخصی طلا ذخیره کنند. بارسلونا از رژیم رگولاتوری سخت‌گیرانه‌تری

برخوردار بود؛ بانکدارانی که نمی‌توانستند پول سپرده‌گذاران را پس بدهند، مجبور بودند در شرایط سختی زندگی کنند. در سال ۱۳۶۰، یک بانکدار ورشکسته بارسلونایی را جلوی نیمکتش سر بریدند.

در لندن، وقتی زرگرها به بانکداری روی آوردند، موارد متعددی از هجوم بانکی شکل گرفت. زرگرها مقادیر زیادی طلا به پادشاه «چارلز» وام داده بودند. در سال ۱۶۷۲، چارلز برای نبرد با هلندی‌ها به پول احتیاج پیدا کرد، بنابراین تصمیم گرفت که از پس دادن پول زرگرها خودداری کند (پادشاه بودن هم مزیت‌هایی دارد!) مردم لندن به آن تکه کاغذهایی که از زرگرها گرفته بودند (رسید مطالبه) نگاه می‌کردند و دچار اضطراب می‌شدند. وقتی افراد برای پس گرفتن طلاهای خود به سراغ زرگرها می‌رفتند، ناامید می‌شدند؛ چراکه زرگرها دیگر طلای کافی نداشتند. بعضی از زرگرها ورشکسته شدند. چندین نفر از آنها به دلیل بدهی به زندان افتادند و تعدادی از کشور گریختند. دیگر چندان به نظر نمی‌رسید که رسیدهای زرگرها حکم پول داشته باشند. تنها دو هفته پس از اینکه پادشاه از پرداخت صورت حساب‌های خود صرف‌نظر کرد، خزانه‌دار نیروی دریایی ابراز نگرانی کرد که او «حالاتوکن‌هایی دارد که دیگر پول محسوب نمی‌شوند».

موضوعی که پول را به «پول» تبدیل کرد، اعتماد بود؛ یعنی ما اعتماد داریم که فردا، ماه بعد یا سال بعد قادر خواهیم بود با این تکه کاغذ یا این توده فلزی کالاهای مورد نیاز خود را خریداری کنیم. یکی از سؤالات همیشگی که همچنان مسئله پول را در هاله‌ای از ابهام قرار می‌دهد، این است که «ما به چه کسی می‌توانیم اعتماد کنیم؟» انگلیسی‌ها سعی کردند به دولت اعتماد کنند؛ اما سکه‌هایی که توسط دولت ضرب می‌شد، کارآمد نبود. سپس مردم به زرگرها روی آوردند که این اقدام نیز آن‌طور که انتظار می‌رفت، نتیجه‌بخش نبود. یک نسل دیگر طول کشید تا آنها سرانجام به راه‌حلی کارآمد دست یابند: راه‌حلی که نه کاملاً خصوصی و نه کاملاً عمومی بود؛ بلکه ترکیبی از آنها به شمار می‌رفت. منافع دولت، بانکداران و مردم به یکدیگر پیوند خورد.

قانون اول جان لا

در سال ۱۶۷۱، درست قبل از شورش‌هایی که علیه بانکداران زرگر در لندن رخ داد، جان لا

در طبقه بالای یک تلافروشی در ادینبورگ متولد شد. پدر او یک زرگر بود. وقتی جان بزرگ‌تر شد، پدرش به فردی ثروتمند تبدیل شده بود. هنگامی که او ۱۲ سال داشت، پدرش یک قلعه کوچک خارج از ادینبورگ خرید. در همان زمان، جان به مدرسه شبانه‌روزی رفت. او در ریاضی و درسی به نام «حرفه‌های مردانه» مهارت داشت؛ موضوعی که تا حدی ناامیدکننده بود.

جان از مدرسه فارغ‌التحصیل شد و به لندن رفت. دختربازی می‌کرد، لباس‌هایی می‌خرید که به‌سختی از پس هزینه آن برمی‌آمد و شبانه‌روز به قمار مشغول شد. در لندن به او لقب beau داده بودند که با کلمه bro هم‌قافیه و تا حدودی هم‌معنا بود، اما صمیمانه‌تر به نظر می‌رسید. پدر جان فوت کرد و او تمام ارثیه خود را در قمار از دست داد و مجبور شد برای پرداخت بدهی‌های خود قلعه پدرش را هم بفروشد. مادرش که برای او نیز ارث به جای مانده بود، قلعه را از جان خریداری کرد تا او را در خانواده حفظ کرده و از به زندان رفتنش جلوگیری کند.

در بهار سال بعد، در ۹ آوریل ۱۶۹۴، جان درست هنگامی که ۲۳ سال داشت، با فردی درگیر شد؛ اتفاقی که (به‌طور غیرمستقیم) به یکی از بزرگ‌ترین و قابل‌توجه‌ترین تجربه‌ها در تاریخ پول تبدیل شد.

جان در میدان بلومزبری در حومه لندن ایستاده بود. در اواسط روز بود که یک کالسکه به میدان نزدیک شد. مرد جوانی از آن بیرون آمد و به سمت جان حرکت کرد و مقابل او شمشیر کشید. جان نیز شمشیر خود را بیرون آورد و به او ضربه‌ای وارد کرد. مرد جوان به زمین افتاد و کشته شد.

آن مرد که «ادوارد ویلسون» نام داشت، مانند جان یک جوان شیک‌پوش در لندن بود. این مصاف یک دوئل بود که از قبل برای حل‌وفصل یک مشاجره برنامه‌ریزی شده بود. هیچ‌کس نمی‌داند که این مبارزه به چه علت روی داد؛ شاید مانند اکثر مبارزه‌ها، پای پول، عشق یا غیرت در میان بود.

ویلسون پنجمین پسر یک اشراف‌زاده معمولی بدهکار بود، اما در لندن همچون یک فرد ثروتمند زندگی می‌کرد. هیچ‌کس نمی‌دانست که او ثروتش را از کجا به دست آورده است. در آن زمان شایعه شده بود که معشوقه پادشاه عاشق ویلسون شده و

به او پول می‌داده است. ۳۰ سال بعد، نوشته ناشناسی پیدا شد که داستان دیگری را مطرح می‌کرد؛ «نامه‌های عاشقانه بین یک اشراف‌زاده و آقای ویلسون معروف: کشف سرگذشت واقعی ظهور و عظمت شگفت‌آور آن جوان شیک‌پوش مشهور.» شاید یک اشراف‌زاده (و نه معشوقه پادشاه) به طور مخفیانه به ویلسون پول می‌داده است. «آنتوان مورفی»، اقتصاددانی است که یکی از جدیدترین و دقیق‌ترین زندگی‌نامه‌های جان لارا نگاشته است. او معتقد است که فردی (پادشاه یا اشراف‌زاده) قصد داشته ویلسون را از افشای اسرار مربوط به خود بازدارد و به نوعی حق‌السکوت به ویلسون می‌داده است. همین فرد نیز جان را به کشتن ویلسون ترغیب کرده است.

جان با زن شوهرداری وارد رابطه شده بود. خواهر ویلسون برای مدتی در همان ساختمانی زندگی می‌کرد که جان سکونت داشت. او از گناهی که در همسایگی‌اش رخ می‌داد، آزرده‌خاطر بود. ویلسون از این موضوع آگاه شد و با جان بر سر این موضوع وارد مجادله شد. طبق یکی از نسخه‌های این داستان، همین مسئله بود که به آن دوئل مرگبار منجر شد.

صرف‌نظر از اینکه علت این مبارزه چه بود، جرم جان کاملاً آشکار بود. در انگلیس در قرن هفدهم، دوئل کردن غیرقانونی بود. جان دستگیر و روانه زندان شد و به جرم قتل ادوارد ویلسون به اعدام محکوم شد (در همان زمان، چهار نفر دیگر نیز به اعدام محکوم شده بودند. دو نفر از آنها به جرم ساخت سکه‌های تقلبی و یک نفر به جرم جدا کردن نقره از سکه‌های موجود محکوم شده بود. همانند چین در قرون وسطی، دولت انگلیس این افراد را به دار آویخت تا وضعیت پول این کشور را سالم نگه دارد). جان انتظار نداشت که به دار آویخته شود. دوئل کردن در میان اشراف‌زاده‌ها نسبتاً رایج بود و هیچ‌کس به خاطر نداشتن فردی به این دلیل به مرگ محکوم شده باشد. در ابتدا به نظر می‌رسید که پادشاه او را عفو کند؛ اما خانواده ویلسون با این کار مخالفت کردند. پادشاه مردد و جان دلسرد شده بود.

سپس در هفته اول سال ۱۶۹۵، جان از زندان «کینگز بنچ» (King's Bench) فرار کرد. جزئیات این فرار مشخص نیست؛ اما با توجه به اسنادی که از آن زمان مانده است، به نظر می‌رسد که جان دوستان قدرتمندی داشته که مقدمات فرار او را مهیا کردند.

بدین منظور یکی از آنها رئیس زندان را سرگرم کرده و یک نفر نیز به نگهبانان داروی بیهوشی داده است. حالا جان یک فراری بود و با قایقی راهی اروپا شد. جان در آستانه کشف یک انقلاب فکری بود که نگرش افراد نسبت به آینده و پول را تغییر می داد. اواز این انقلاب برای ثروتمند شدن حداکثر بهره را برد.



فصل چهارم **چگونه با احتمالات ثروتمند شویم؟**



۱۰ سال بعدی زندگی جان لا در هاله‌ای از ابهام قرار دارد. او یکباره از اسناد تاریخی محو می‌شود، سپس در پاریس، ونیز و آمستردام ظاهر می‌شود. هر بار که اثری از جان لا در گوشه‌ای از اسناد تاریخی یافت می‌شود، او در حال قمار با نجیب‌زاده‌های محلی است. جالب اینجاست که او هر بار پیروز می‌شود. این مسئله به خوش‌شانس بودن جان ارتباط ندارد. همچنین به نظر نمی‌رسد که قلبی در کارش باشد. جان در قمار برنده می‌شد، چون به یک منطق فکری (روشی برای نگرستن به جهان) پی برده بود. این منطق فکری در طول دوران زندگی او در حال ظهور بود و در نهایت نگرش میلیون‌ها نفر را در مورد خدا، پول، مرگ و آینده نامعلوم دگرگون ساخت. این منطق فکری که توسط قماربازان اختراع شد، همان تئوری احتمالات (probability theory) است که پایه و اساس بسیاری از امور مالی مدرن (و اگر بخواهیم بهتر بگوییم) بسیاری از تفکرات مدرن را تشکیل می‌دهد.

از دیرباز، افراد به قمار مشغول بوده‌اند؛ در بسیاری از مناطق باستان‌شناسی در سراسر جهان، استخوان‌های انگشت یا مچ پای گوسفندان یافت شده است. در طول تاریخ از این استخوان‌ها به عنوان طاس استفاده شده است؛ اما در واقع قماربازان هرگز از قوانین ریاضی بهره‌ای نداشتند. موضوعی که از دیدگاه هوش و بینش مدرن تقریباً باورنکردنی به نظر می‌رسد. آنها درک می‌کردند که احتمال رخ دادن برخی پیشامدها بیشتر است؛ اما به شیوه‌ای مبهم و کیفی و نه با اعداد و ارقام. سرانجام قماربازان به محاسبه دقیق احتمال بردو باخت خود پرداختند. در زمانی که اغلب افراد هنوز بر این باور بودند که این پیشامدها، شانسی یا بر مبنای مشیت الهی است، به کارگیری قوانین ریاضی در میز قمار همانند داشتن یک قدرت فراطبیعی بود.

یکی از معروف‌ترین ریاضی‌دانان قمارباز، «بلز پاسکال»، نابغه مشهوری بود. او در دوران نوجوانی، مقاله‌ای راجع به هندسه نوشت که آن قدر خوب بود که توانست دکارت را تحت تأثیر قرار دهد (در آن زمان، دکارت در حال اختراع شاخه‌ای از هندسه مدرن بود). او یک ماشین حساب مکانیکی اختراع کرد و آن را به نام خودش (پاسکالین) نام‌گذاری کرد. این ماشین حساب هرگز به تولید انبوه نرسید؛ چراکه ساخت آن هزینه زیادی داشت. هنگامی که او ۲۰ سال داشت، برای مدتی دچار تحول مذهبی

شد و از قمار کناره گرفت. او در رابطه با این تحول مذهبی در کتابی نوشته است: «چه کسی من را در این موقعیت قرار داده است؟ به دستور و حکم چه کسی، من در این لحظه در این مکان قرار گرفته‌ام؟ سکوت ابدی این فضاها را بیکران مرا در وحشت فرومی‌برد.» وقتی پاسکال ۲۷ ساله بود، این پرسش‌های عمیق او را دچار مشکلات فیزیکی (سردرد و اشکال در بلع غذا) کرد؛ در نتیجه او از ادامه این مسیر منصرف شد و به میز قمار بازگشت.

در سال ۱۶۵۴، یک ریاضی‌دان و قمارباز فرانسوی به نام «شاولیه دو مر» از پاسکال سؤالاتی پرسید. یکی از این سؤالات در مورد احتمال پیشامد دو طاس با عدد شش در چندین پرتاب متوالی بود. سؤال بعدی به قدری عمیق و پیچیده بود که قماربازان را برای یک قرن به فکر فروبرد.

این سؤال که با عنوان «مسئله امتیازات» (problem of the points) شناخته می‌شد، بدین شرح است: دو بازیکن پول‌های خود را در یک گلدان قرار داده و با یکدیگر توافق می‌کنند که هر کس تعداد مشخصی از دورهای یک بازی را برنده شود، گلدان را از آن خود خواهد کرد. این رقابت می‌تواند شامل هر بازی شانسی دیگری (از جمله دایس رولز، شیر یا خط و غیره) نیز شود. بازیکنان بازی را شروع می‌کنند؛ اما آنها مجبور می‌شوند پیش از آنکه تعداد دورهای توافق شده بازی تکمیل شود، بازی را متوقف کنند. هنگامی که بازی به اتمام برسد، چه سیستم عادلانه‌ای می‌تواند بر اساس امتیازات کسب شده، پول‌های درون گلدان را تقسیم کند؟

این پرسش‌ها پاسکال را به نوشتن نامه‌ای به «پی‌یر دو فرما» ترغیب کرد. او و کیلی بود که به عنوان یک نابغه در حوزه ریاضی برجسته شده بود. آنها به مدت چند ماه با یکدیگر نامه ردوبدل کردند تا به کمک هم این مسئله را حل کنند. حل مسئله پرتاب دو طاس شش به صورت متوالی ساده بود؛ اما حل مسئله امتیازات زمان بیشتری برد. پاسکال و فرما روی راهکاری کار می‌کردند که تأثیر عمیقی روی تاریخ پول و تفکر بشر داشت.

برای اینکه مسئله امتیازات را بهتر متوجه شوید، یک مثال ساده می‌زنیم. تصور کنید که من و شما هر کدام ۵۰ پوند پول وسط گذاشته‌ایم و با یکدیگر توافق می‌کنیم به

کسی که در سه دور شیر یا خط بهترین عملکرد را داشته باشد، ۱۰۰ پوند تعلق گیرد. شما روی شیر شرطبندی می‌کنید و من روی خط. شما یک بار سکه را پرتاب می‌کنید؛ شیر می‌آید. سپس پیش از آنکه برای بار دوم سکه را پرتاب کنید مجبور می‌شوید بازی را متوقف کنید. شما بازی را یک بر صفر پیش هستید. حالا چگونه باید این ۱۰۰ پوند را تقسیم کنیم؟

بینش پاسکال و فرما این بود که در بازی احتمال رخ دادن هر پیشامد ممکن را در نظر بگیرند و سپس بررسی کنند که احتمال برنده شدن هر بازیکن چند درصد است و بر این اساس پول درون گلدان را تقسیم کنند. آنها به طور دقیق روی قوانین ریاضی کار می‌کردند؛ اما ما می‌توانیم بدون آنکه زیاد درگیر مسائل ریاضی شویم، با یک مثال ساده این مسئله را درک کنیم.

اگر پس از پرتاب اول، بازی را متوقف کنیم، با این حساب شما با آمدن یک شیر، یک بر صفر پیش هستید. پیشامدهای احتمالی دو پرتاب باقی مانده بدین گونه است:

۱. شیر، شیر (شما برنده‌اید).

۲. خط، شیر (شما برنده‌اید).

۳. شیر، خط (شما برنده‌اید).

۴. خط، خط (من برنده‌ام).

شما به احتمال ۷۵ درصد (سه چهارم) برنده بازی هستید، در حالی که من ۲۵ درصد (یک چهارم) شانس برنده شدن دارم. از ۱۰۰ پوندی که درون گلدان است، ۷۵ پوند به شما و ۲۵ پوند به من می‌رسد.

موضوعی که شاید تعجب آور به نظر برسد، این است که راه حلی که توسط پاسکال و فرما ارائه شد، برای ما بسیار بدیهی به نظر می‌رسد. آنچه در مورد مقصود این داستان، جالب توجه است، این است که تا جایی که می‌دانیم در طول هزاران سالی که افراد قمار می‌کرده‌اند، هیچ‌کس به این نکته پی نبرده بود؛ چراکه افراد به این موضوع که بتوانند احتمال پیشامد یک آینده نامشخص را محاسبه کنند، فکر نمی‌کردند. احتمال پیشامد یک رخداد در آینده توسط شانس، خدایان باستان یا بر مبنای مشیت الهی تعیین می‌شد و قوانین ریاضی در کار نبود. به همین دلیل است که این

زمان، یک لحظه تحول آفرین در تاریخ پول و تفکر بشر بود. اخیراً یکی از ریاضی دانان دانشگاه استنفورد کتاب جامعی در مورد راهکار پاسکال و فرما برای این مسئله نوشته است: «برای نخستین بار روشی مطرح شد که به موجب آن بشر می توانست آینده را پیش بینی کند.»

پاسکال، چند سال پس از نامه نگاری هایش با فرما، دوباره به لحاظ عقیدتی متحول شد و مباحث وجودی مجدداً در ذهنش نقش بست؛ اما او به نگرش جدیدی رسیده بود. پاسکال در متنی نوشته است: «خدا هست یا نیست؟ ما باید به کدام سمت گرایش پیدا کنیم؟ اینجا دلیل و برهان کارایی ندارد... یک بازی در انتهای این مسیر بیکران که در آن شیرها و خطها ظاهر می شوند، در حال انجام است. شما روی چه چیزی شرط بندی خواهید کرد؟»

اگر شما روی اینکه «خدا هست» شرط بندی کنید (منظور پاسکال خدای مسیحیان است) و برنده شوید، آنچه به دست می آورید، یک «زندگی ابدی و خوشبختی» است. اگر شما روی اینکه «خدا نیست» شرط بندی کنید و برنده شوید، اتفاق خاصی برای شما رخ نخواهد داد. این یک شرط بندی است که در آن پاداش برای یک طرف شرط بندی، بی نهایت بزرگ تر از طرف دیگر است (یک زندگی ابدی و خوشبختی در مقابل تقریباً هیچ). انتخاب واضح است: «پس بدون هیچ تردیدی روی بودن خدا شرط بندی کنید.»

این برهان توسط پاسکال ارائه شد. تفکرات ریاضی او موجب شد که ریاضی را کنار بگذارد، تقریباً هر چیزی را که دارد، بفروشد و به صومعه ای برود. تفکر مبتنی بر احتمالات، او را از موانع مادی عبور داده بود. حالا این تفکر تنها در مورد طاس و پول نبود و در مورد همه چیز بود.

احتمالات در طبیعت

ایده های پاسکال و فرما به سرعت در میان روشنفکران اروپا گسترش یافت. چند دهه بعد، ایده های آنها به گوش جان لا رسید (این موضوع احتمالاً زمانی رخ داد که او نزدیک بود قلعه خانوادگی شان را در میز قمار از دست بدهد). یکی از دوستان جان

نوشته است: «هیچ کس بهتر از او نمی توانست محاسبات و اعداد و ارقام را درک کند. او نخستین فردی در انگلیس بود که تلاش زیادی می کرد تا تمام پیشامدهای احتمالی پرتاب طاس را دریابد.»

زمانی که او در اوایل سده ۱۷۰۰ به پاریس فرار کرد، با کیسه‌ای پر از طلا به میزهای قمار بازگشت. او از دانش احتمالات استفاده می کرد و همواره برنده می شد و از طریق شرط بندی چنان ثروتمند شد که در نهایت چپ‌های طلای خود را ضرب کرد. در همان زمان که جان لا از احتمالات برای ثروتمند شدن استفاده می کرد، محققان هم دوره او از آن برای تغییر نگرش مردم در مورد مرگ و پول استفاده می کردند. مردم تا آن زمان فکر می کردند که مرگ مانند پرتاب یک طاس است. آنها می فهمیدند که مرگ به بعضی افراد (کودکان، افراد مسن) نزدیک تر از دیگران (نوجوانان) است؛ اما این موضوع را از طریق اعداد درک نمی کردند. آنها همانند قماربازان از تئوری احتمالات آگاه نبودند و با قوانین ریاضی سروکار نداشتند.

این موضوع به یک مشکل اساسی برای دولت‌های اروپایی تبدیل شد؛ چراکه در آن زمان، آنها نه با جمع آوری منظم مالیات بر درآمد؛ بلکه با فروش سالواره (annuities) رشته پرداخت‌های یکسان در بازه‌های زمانی ثابت برای دوره‌ای معین) در کنار طرح‌های دیگر درآمدزایی می کردند. افراد برای خرید سالواره، به طور یکجا مبلغی (مثلاً هزار پوند) را به دولت پرداخت می کردند و در مقابل، دولت به آنها تعهد می داد که تا آخر عمر به طور سالیانه به آنها مبلغ ثابتی (مثلاً ۷۰ پوند) پرداخت کند.

متأسفانه فروش سالواره‌ها، شرط بندی روی طول عمر خریداران بود. اگر امروز من یک سالواره خریداری کنم و فردا بمیرم، دولت می تواند بدون آنکه چیزی به من پرداخت کند، همه آن پول را در اختیار بگیرد. من شرط را می بازم و دولت برنده می شود. اگر من تا یکصد سال بعد زنده بمانم، دولت باید برای چندین دهه، هر ساله به من مبلغ خوبی پرداخت کند. در روزگار جان لا، دولت‌ها و شهروندان آنها این شرط بندی‌ها را انجام می دادند و هیچ کس نمی دانست که افراد چقدر عمر می کنند. انگار آنها طاس می انداختند، اما از احتمال برد خود خبر نداشتند.

در آن زمان، در انگلیس، قیمت سالواره‌ها بدون در نظر گرفتن سن خریداران تعیین

می‌شد؛ بنابراین افراد به خرید سالواره برای فرزندان نوجوان خود روی آوردند، چراکه آنها احتمالاً فرصت زیادی برای زندگی داشتند و می‌توانستند از این طریق سود زیادی کسب کنند؛ مسئله‌ای که برای کودکان خوب، اما برای دولت انگلیس بد بود.

یک ریاضی‌دان بریتانیایی به نام «ادموند هالی» که از ایده‌های پاسکال و فرما اطلاع داشت، به این نتیجه رسید که مسئله سالواره‌ها از طریق قوانین ریاضی قابل حل است. زمانی که او ۳۳ ساله بود، به نیمی از جهان سفر کرده بود تا مسیر ستارگان را ترسیم کند و به دوست خود، «آیزاک نیوتن» کمک کرد تا کتاب خود «The Principia» (اصول ریاضی فلسفه طبیعی) را منتشر کند. در این کتاب تئوری گرانش مطرح شده است (هالی به کمک تئوری گرانش، یک ستاره دنباله‌دار را ردیابی و زمان بازگشت آن را محاسبه و حتی پیش‌بینی کرد). در همان زمان، هالی سردبیری مجله‌ای علمی را که در نوع خود جدید به نظر می‌رسید، بر عهده گرفت. او همانند تمام سردبیران نشریه‌ها در طول تاریخ با مسئله‌ای آشنا مواجه بود و باید برای پر کردن صفحات مجله خود مطالبی را گردآوری می‌کرد؛ بنابراین هنگامی که آوازه شهری در اروپای شرقی به نام «برسلاو» به گوشش رسید، ایده‌ای به ذهنش خطور کرد. برسلاو جایی بود که در آن، به طرز غیرمعمولی، اسناد مرگ‌ومیر شهروندان را نگهداری می‌کردند.

در ژانویه ۱۶۹۳، هالی، کتابی با عنوان «برآوردی از میزان مرگ‌ومیر بشر، برگرفته از جداول بسیار دقیق تولدها و تشییع جنازه‌ها در شهر برسلاو؛ تلاشی برای تعیین هزینه سالواره در طول زندگی افراد» منتشر کرد.

هالی در همان جمله اول کتاب به سراغ اصل مطلب رفته است: «تأمل در مورد مرگ‌ومیر بشر علاوه بر کاربردهای اخلاقی، کاربردهای فیزیکی و سیاسی نیز دارد... بله من درک می‌کنم که مرگ، عمیقاً با همه جنبه‌های زندگی بشر عجین شده است؛ اما مرگ یک پدیده فیزیکی در جهان است و باید بدانیم که این پدیده چه معنایی برای ما به عنوان یک ملت دارد.» هالی در کتاب خود از چند محقق دیگر که پیش‌تر تلاش کرده بودند نرخ مرگ‌ومیر شهروندان لندن و دوبلین را تجزیه و تحلیل کنند، قدردانی می‌کند، اما اشاره می‌کند که هیچ‌یک از آنها به تمام اطلاعات لازم دسترسی نداشته‌اند؛ چراکه در لندن یا دوبلین کسی به‌طور دقیق اسناد مرگ‌ومیر را ثبت نکرده بود. هالی از اسناد

مرگ‌ومیر شهروندان بر سلاو بهره برد.

سپس هالی برای بررسی این مسئله، از قوانین ریاضی کمک گرفت. او پس انجام محاسبات پیچیده متوجه شد که احتمال مرگ‌ومیر افراد در سنین مختلف چقدر است. فردی که به تازگی ۲۱ ساله شده بود، تنها یک درصد احتمال داشت پیش از سالروز تولد بعدی‌اش در ۲۲ سالگی بمیرد. یک فرد ۵۰ ساله به احتمال سه درصد امکان داشت پیش از ۵۱ سالگی بمیرد. هالی نوشته است: «یک فرد ۳۰ ساله به طور منطقی توقع دارد تا ۲۸-۲۷ سال دیگر زندگی کند.»

هالی معتقد بود که قیمت یک سالواره وقتی عادلانه است که خریدار آن دقیقاً تا سنی در قید حیات باشد که به همان اندازه که برای خرید سالواره هزینه کرده است، پول دریافت کند. اگر فردی زودتر از دنیا می‌رفت، کمتر از میزان هزینه‌ای که کرده بود، پول دریافت می‌کرد و اگر عمر طولانی‌تری داشت، پول بیشتری گردآوری می‌کرد. هالی به وضوح مشاهده کرد که دولت انگلیس سالواره‌ها را بسیار ارزان به افراد می‌فروشد. همه افراد زیر ۶۰ سال، احتمالاً بیشتر از هزینه‌ای که پرداخت کرده بودند، پول دریافت می‌کردند. تجزیه و تحلیل‌های هالی تنها یک مجموعه از حقایق تصادفی در مورد مرگ افراد یا یک عملیات حسابداری نبود؛ بلکه یک روش بود. با توجه به داده‌های مربوط به تولد و مرگ افراد برای یک جمعیت مشخص، اکنون هر فردی می‌توانست محاسبه کند که احتمال مرگ افراد در هر سنی چقدر است. هالی «مسئله امتیازات» را حل کرده بود، اما صرفاً در مورد طول عمر افراد.

چند دهه بعد، دو وزیر اسکاتلندی به نام‌های «الکساندر وبستر» و «رابرت والاس» که سخت به الکل اعتیاد داشتند، می‌خواستند نحوه تأمین مخارج همسران و فرزندان وزرای اسکاتلندی را که در جوانی از دنیا رفته بودند، دریابند. آنها متوجه شدند که می‌توانند برای حل این مسئله از جداول هالی در مورد نرخ تولد و مرگ شهروندان یک شهر تصادفی در اروپای مرکزی کمک بگیرند.

در گذشته، بیمه عمر موضوعی متداول بود، اما همچون سالواره تا پیش از آمدن هالی، هیچ‌کس واقعاً احتمالات آن را درک نمی‌کرد. همانند سالواره، بیمه عمر نیز یک شرط‌بندی روی طول عمر فرد بیمه‌شده است؛ اما برندگان و بازندگان برعکس شده‌اند. به عنوان یک

خریدار، اگر من یک بیمه‌نامه بخرم و کمی بعد بمیرم، خانواده من پول زیادی دریافت می‌کنند، در حالی که من پول کمی پرداخت کرده‌ام. البته این موضوع زمانی عملی است که این شرکت ارائه‌دهنده خدمات بیمه عمر برای پرداخت به بیمه‌شونده پول کافی داشته باشد. در صورتی که این شرکت به دلیل اینکه بیمه‌نامه‌های خود را بسیار ارزان می‌فروشد، پول کافی در اختیار نداشته باشد، بخت با خانواده من یار نبوده است.

والاس و وبستر به منظور راه‌اندازی صندوق «بیمه‌های وزرای اسکاتلندی»، از جداول هالی و علم جدید احتمالات استفاده کردند تا پیش‌بینی کنند هر وزیر باید چقدر پول در صندوق واریز کند. آنها به این منظور از یکی از دوستان ریاضی‌دان خود کمک گرفتند و پیش‌بینی کردند که ۱۰ سال پس از تأسیس صندوق، ۴۷/۴۰۱ پوند در آن وجود خواهد داشت. این پیش‌بینی به‌طور فوق‌العاده‌ای دقیق از آب درآمد؛ پس از ۱۰ سال این صندوق، ۴۷/۳۱۳ پوند ارزش داشت. به عبارتی پیش‌بینی والاس و وبستر تنها یک درصد با خطا همراه بود. وقوع یک انقلاب فکری این پیش‌بینی‌ها را امکان‌پذیر ساخته بود. افراد به شیوه جدیدی تفکر می‌کردند که زندگی و مرگ را به پول گره می‌زد؛ شیوه‌ای که بی‌روح‌تر و وابسته به محاسبات بود.

بیمه‌ها و سالواره‌ها راهی برای بازپس‌گیری برخی عوامل دوجانبه‌ای بود که پیش از اختراع پول در جوامع کوچک وجود داشت. از آنجایی که بسیاری از وزرا حق بیمه عمر را پرداخت می‌کردند و عمری طولانی داشتند، برای حمایت از همسران و فرزندان وزرایی که در سنین جوانی از دنیا رفتند، پول کافی وجود داشت. امروزه، هر جامعه ثروتمندی در جهان دارای نوعی بیمه اجتماعی است (مانند سازمان تأمین اجتماعی در ایالات متحده) و از آنجا که بخش ناچیزی از حقوق ماهیانه میلیون‌ها نفر از کارکنان برای حق بیمه هزینه می‌شود، میلیون‌ها نفر که به دلیل پا به سن گذاشتن، دیگر توانایی کار کردن ندارند، کمک هزینه کمی دریافت می‌کنند.

تفکر مبتنی بر احتمالات چنان فراگیر شده است که دیگر متوجه آن نمی‌شویم. صنعت بیمه همچنان بر پایه احتمالات بنا شده است. همچنین، احتمالات در امور مالی، کسب و کارها، ورزش، سیاست و خدمات درمانی نقشی کلیدی ایفا می‌کند. زمان آن رسیده که با توجه به این ایده انقلابی آینده را پیش‌بینی کنیم!



فصل پنجم

تأمین مالی در گذر زمان: اختراع بازار سهام

اینکه بگوییم سرمایه‌داری مدرن در اوایل دهه ۱۶۰۰ میلادی و طی چند سال در آمستردام اختراع شد، تحریف واقعیت است؛ اما فقط اندکی واقعیت را تحریف کرده‌ایم. در آن زمان اروپایی‌ها با کشتی به سراسر دنیا می‌رفتند و تجارت‌های پرسودی انجام می‌دادند و از سرزمین‌های دوردست اجناس ارزشمندی را غارت می‌کردند.

هلندی‌ها با کشتی‌هایشان به جنوب آفریقا و همچنین اندونزی کنونی می‌رفتند و با ادویه‌هایی مانند جوز هندی برمی‌گشتند (جوز هندی در آن دوره بسیار طرفدار داشت و افراد ثروتمند برای تهیه ادویه‌های خود از آن استفاده می‌کردند).

اما هنگامی که تاجران هلندی قصد داشتند کشتی‌هایشان را به یک سفر دریایی خطرناک که چندین سال طول می‌کشید، بفرستند، با یک مسئله کلاسیک مواجه می‌شدند. آنها می‌خواستند پول زیادی به دست بیاورند، اما در عین حال مجبور بودند مقدار زیادی پول هزینه کنند. آنها مجبور بودند کشتی بخرند یا بسازند، کاپیتان و خدمه استخدام کنند و سپس کشتی را به همراه کاپیتان و خدمه به اقصی نقاط دنیا بفرستند و بازگردند.

مثال‌های نامحدودی از این مسئله کلاسیک که یک پارادوکس را برای ما تداعی می‌کند، می‌توان بیان کرد. مسئله نیاز به پول برای درآوردن پول (need-money-to-make-money problem)؛ من می‌خواهم یک اتومبیل بخرم تا بتوانم به محل کار جدیدم رفته و پول بیشتری به دست بیاورم؛ اما من به پول نیاز دارم تا بتوانم به محل کار جدیدم بروم، تا بتوانم اتومبیل بخرم.

خوشبختانه همواره افرادی وجود دارند که هم‌اکنون بیش از نیازشان پول دارند. آنها حاضرند که اکنون از خرج کردن پول‌هایشان چشم‌پوشی کنند تا بتوانند این شانس را امتحان کنند که بعداً پول بیشتری به دست بیاورند. این گونه است که من می‌توانم برای خرید اتومبیل وام بگیرم و این گونه بود که هلندی‌ها توانستند پول لازم برای ارسال کشتی‌هایشان به آسیا را فراهم کنند؛ این یکی از کارهای بنیادینی است که فایننس انجام می‌دهد؛ اتصال افرادی که حاضرند اکنون پول‌شان را بدهند تا در آینده پول بیشتری دریافت کنند به افرادی که اکنون به پول نیاز دارند و حاضرند در آینده پول بیشتری پرداخت کنند. فایننس به موقع پول را جابه‌جا می‌کند. «مت‌لوین» در همین رابطه

می‌گوید: «ذات فایننس سفر در زمان است. پس انداز انتقال منابع از حال به آینده است. در حالی که تأمین مالی انتقال منابع از آینده به امروز است.»

سفرهای اولیه به جزایر ادویه معمولاً معاملاتی بودند که برای یک بار تأمین مالی می‌شدند. گروهی از افراد ثروتمند پول‌های خود را برای پرداخت هزینه یک کشتی روی هم می‌گذاشتند. اگر کشتی با باری از ادویه‌جات از اندونزی بازمی‌گشت (هیچ قطعیتی در کار نبود) سرمایه‌گذاران پول خود را با مقداری سود پس می‌گرفتند، اما اگر کشتی به سفر بی‌بازگشتی می‌رفت و در راه اتفاقی برایش می‌افتاد، عملاً پول سرمایه‌گذاران بر باد رفته بود.

اسپانیایی‌ها، پرتغالی‌ها و انگلیسی‌ها هر کدام برای تصاحب بخشی از این جزایر ادویه در حال تلاش و مبارزه بودند. این اقدامات ترکیبی از تجارت، امپریالیسم و جنگ بود و در این میان کشتی‌های هلندی که به وسیله تاجران تأمین مالی شده بودند، دست برتر را در این زمینه پیدا کردند. بنابراین در سال ۱۶۰۲ میلادی دولت هلند چیز جدیدی را اختراع کرد؛ یک شرکت بازرگانی که نام کامل آن «کمپانی هند شرقی هلند» یا به صورت مختصر VOC بود.

دولت هلند امتیاز انحصاری کلیه مبادلات تجاری این کشور در آسیا را به شرکت VOC اعطا کرد. دو سال قبل انگلیسی‌ها کار مشابهی انجام داده بودند و شرکت هند شرقی خودشان را تأسیس کردند؛ اما شرکت هند شرقی هلند به گونه‌ای پیشرفت کرد که می‌توان به آن لقب اولین شرکت چندملیتی مدرن را داد و آن را سلف کوکاکولا، گوگل و اکسون‌موبیل به حساب آورد.

مردم برای سرمایه‌گذاری در VOC نیازی به سرمایه‌هنگفت یا پارتی نداشتند. در منشور این شرکت نوشته شده بود: «این امکان وجود دارد که همه ساکنان این سرزمین سهام این شرکت را خریداری کنند.» این گزاره مطابق با شرایط آن دوره هلند بود. هلندی‌ها فقط چند دهه قبل، از پادشاهی اسپانیا جدا شده و یک حکومت جمهوری تشکیل داده بودند. شاید نتوان به شرایط آن روزهای هلند لقب دموکراسی به معنای مدرن داد، اما قدرت در هلند در قیاس با سایر پادشاهی‌ها بسیار توزیع شده‌تر بود. طیف گسترده‌ای از مردم در VOC سرمایه‌گذاری کردند. فقط در آمستردام هزار نفر سهام‌دار

شرکت شدند. خدمتکار یکی از مدیران شرکت نیز از جمله این سهام‌داران بود که حقوق ۱۰ ماه خود را در VOC سرمایه‌گذاری کرد.

در آن دوره، تأسیس شرکت صرفاً با اجازه دولت انجام می‌شد و شرکت‌ها همیشه برای پایان یافتن در زمان مشخصی تأسیس می‌شدند. دولت هلند به VOC برای ۲۱ سال مجوز فعالیت داد. سرمایه‌گذاران این امکان را داشتند که پس از ۱۰ سال سهام خود را به فروش رسانده و پول خود را دریافت کنند، اما حتی گاهی اوقات زمان طولانی‌تری مورد نیاز بود. در نتیجه مدیران VOC در آمستردام چنین جمله‌ای را در دفتری که سرمایه‌گذاری هر فرد در آن ثبت می‌شد، اضافه کردند: «هر نقل و انتقالی باید از طریق این دفتر انجام گیرد.» بدین معنی که اگر شما قبل از گذشت ۱۰ سال پول خود را از شرکت بیرون بکشید، می‌توانید سهام خود را به هر شخصی که خریدار آن است، بفروشید. اضافه کردن این جمله تأثیر عظیمی داشت. این تأثیر نه فقط روی شرکت VOC؛ بلکه روی کل تاریخ پول بود.

افراد حتی قبل از آنکه اولین کشتی شرکت VOC به سمت آسیا حرکت کند، سهام خود را فروختند. البته این کار ساده‌ای نبود. برای انجام معامله خریدار و فروشنده هر دو باید به دفتر شرکت مراجعه می‌کردند و حسابدار شرکت انجام این معامله را در دفتر ثبت می‌کرد؛ سهام‌دارانی وجود داشتند که خیلی فوری به پول احتیاج داشتند و غیرسهام‌دارانی بودند که مایل بودند به امید کسب سود بیشتر، پول‌های خود را سرمایه‌گذاری کنند. افرادی که می‌خواستند خریدار و فروشنده‌ای پیدا کنند، به پلی می‌رفتند که در آن ملوانان کشتی‌وقتی که از سفر برمی‌گشتند، نامه‌ها را تحویل می‌دادند. این موضوع باعث شده بود این پل به مکانی عالی تبدیل شود که افراد می‌توانستند اخبار تحرکات بازار را قبل از هر کسی در شهر دریافت کنند. پس از گذشت چند سال معامله‌گران زیادی روی پل جمع می‌شدند، پل مملو از جمعیت می‌شد. در نتیجه مدیران شهر تصمیم گرفتند یک ساختمان جدید تأسیس کنند که خریداران و فروشندگان بتوانند آنجا جمع شده و معاملات خود را انجام دهند. ساختمان جدید حیاط بزرگی داشت که طول آن ۶۰ متر و عرضش ۳۵ متر بود. راهرویی با سنگ‌های آبی نیز در آن قرار داشت. اینجا اولین بورس اوراق بهادار دنیا بود.

چند روز قبل از آنکه بورس افتتاح شود، مدیران شهری قانونی تصویب کردند که بر اساس آن بورس صرفاً چند ساعت در روز باز بود. صبح‌ها از ۱۱ تا ظهر و عصرها یک ساعت قبل از غروب خورشید (در زمستان نیم‌ساعت قبل از غروب خورشید). محدودیت ساعتی که ایجاد شده بود، بسیاری را آزار می‌داد، اما دلایل خوبی برای ایجاد این قانون وجود داشت. اگر بازار در همه ساعات روز باز بود، خریداران و فروشندگان به تدریج به آن مکان وارد یا خارج می‌شدند، بنابراین فاصله میان قیمت پیشنهادی فروشندگان با خریداران زیاد می‌شد. افراد مجبور بودند یا معاملاتی انجام دهند که باب میل‌شان نبود یا اساساً معامله‌ای انجام ندهند. این همان چیزی است که اقتصاددانان از آن تحت عنوان «بازار ضعیف» یا کم‌حجم (thin market) یاد می‌کنند. محدودیت مزبور تمام خریداران و فروشندگان بالقوه را مجبور به حضور همزمان در ساعتی خاص کرد. آنها بازار سهام را به یک بازار قوی یا پر حجم (thick market) تبدیل کردند. جایی که صدها یا حتی هزاران نفر در آن واحد برای خرید و فروش ظاهر می‌شدند. این موضوع باعث می‌شد خریداران و فروشندگان راحت‌تر یکدیگر را پیدا کنند و بر سر قیمتی که از نظر هر دو عادلانه به نظر می‌رسید، توافق می‌کردند. این اقدام باعث شد بازار بهتر کار کند.

با تغییر در اساسنامه VOC و همچنین تغییرات مجددی که به لحاظ حقوقی در آن به وجود آمد، بازار سهام به یک نهاد تبدیل شد. یک بازرگان محلی به نام «جوزف دلاوگا» که دستی در شعر و ادبیات هم داشت، کتابی در مورد بازار سهام آمستردام نوشت. این اولین کتابی بود که در مورد بازار سهام نوشته شد. نام کتاب نیز بسیار جالب توجه است؛ «آشفته‌گی آشفته‌گی‌ها» (Confusion of Confusions).

این کتاب پر است از پراکنده‌گویی‌های عجیب و غریب نسبت به اسطوره‌شناسی کلاسیک و تشبیهات کتاب مقدس؛ اما توصیفاتی که از بازار سهام ارائه می‌دهد به طرز تعجب‌آوری کاملاً آشناست:

«یک نفر دست خود را دراز می‌کند و دیگری آن را می‌گیرد و بدین ترتیب تعدادی سهام با قیمت ثابت به فروش می‌رود، این معامله با دست دادن دوم تأیید می‌شود. معاملات همواره با داد و توهین و تنش همراه است، اما با دست دادن با یکدیگر به پایان می‌رسد.»

مردم خیلی زود شروع به مبادله سهام کردند. آنها همچنین با متغیرهای پیچیده‌ای مواجه شدند که امکان یک نوع شرط‌بندی جدید را نیز فراهم می‌کرد؛ «فروش استقراری» نوع خاصی از این شرط‌بندی‌ها بود که تقریباً بلافاصله ظهور پیدا کرد. این روش به سرمایه‌گذار اجازه می‌داد با کاهش قیمت سهام نیز کسب سود کند. مردم در آمستردام از فروش استقراری متنفر بودند؛ همان‌گونه که مردم سراسر جهان همچنان نیز از این شیوه معامله تنفر دارند.

داستان فروش استقراری

داستان اولین فروش استقراری در تاریخ بشر، داستانی مملو از نفرت است؛ اما این داستان توضیح می‌دهد که چرا فروش استقراری به لحاظ اجتماعی مفید است و چرا به‌صورت گسترده‌ای مورد بی‌توجهی قرار گرفته است.

«ایزاک لی‌مایر» یک تاجر هلندی و یکی از بنیان‌گذاران VOC بود که بزرگ‌ترین سهام‌دار این شرکت نیز به حساب می‌آمد. چندین سال که از عمر شرکت گذشت، او با دیگر مدیران دچار اختلاف شد. جزئیات این اختلاف و درگیری چندان مشخص نیست، اما به نظر می‌رسد که او بخشی از هزینه یک سفر تجاری را شخصاً پرداخت کرده، اما شرکت این هزینه را به او برنگردانده بود. این احتمال نیز وجود دارد که لی‌مایر برای کلاهبرداری از شرکت هزینه‌های خود را به‌صورت کاذب بالاتر عنوان کرده باشد. برای حل و فصل این موضوع یک طرح دعوی در دادگاه انجام شد و در پی آن مدیران شرکت سهام‌لی‌مایر را مسدود کردند. او نیز آمستردام را ترک کرد، در حومه شهر ساکن شد و نقشه انتقام خود را طراحی کرد.

برای بازگشت به VOC لی‌مایر از روشی استفاده کرد که دلالتان محلی از مدت‌ها قبل از آن استفاده می‌کردند. در این روش دو نفر موافقت خود را بر سر قیمت یک کالا در تاریخی مشخص در آینده اعلام می‌کردند. به‌عنوان مثال یک تاجر قول می‌داد که یک کیسه گندم را به قیمت ۱۰۰ گیلدر (واحد پول هلند در آن دوره) در سال آینده خریداری کند. به این نوع توافقات، قرارداد آتی می‌گویند و امروزه قراردادهایی به ارزش میلیاردها دلار به همین روش منعقد می‌شود.

لی مایر به همراه شرکایش به صورت مخفیانه انجام قراردادهای آتی را در سهام VOC آغاز کردند. در اکتبر ۱۶۰۸ معامله‌گری که با لی مایر کار می‌کرد، با یک تاجر الماس در آمستردام وارد معامله شد. شریک لی مایر موافقت کرد که در یک بازه زمانی یک‌ساله بخشی از سهام VOC را با قیمت ۱۴۵ گیلدر به تاجر الماس بفروشد. این معامله بدین معنی بود که اگر قیمت سهام در زمان سررسید قرارداد زیر ۱۴۵ دلار بود، لی مایر می‌توانست سهام را از بازار آزاد خریده و بلافاصله آن را به تاجر الماس بفروشد. با توجه به اینکه قیمت سهام زیر ۱۴۵ دلار بود، در نتیجه سود خوبی از این معامله نصیب لی مایر شده بود. هرچه از قیمت سهام در طول یک سال کاسته می‌شد، سود لی مایر بیشتر می‌شد. مایر به کمک افراد خود معاملات زیادی را به این طریق انجام داد. به‌طوری که اگر قیمت سهام بسیار پایین می‌آمد، او بسیار ثروتمند می‌شد و اگر قیمت خیلی بالا می‌رفت، او به خاک سیاه می‌نشست.

بنابراین لی مایر همه تلاش خود را به کار گرفت تا قیمت سهام را پایین بیاورد. شرکا و همکارانش در آمستردام شایعاتی در خصوص مسائلی که VOC با آن مواجه است، پخش کردند. «شرکت پول زیادی خرج می‌کند»، «کشتی‌ها در حال غرق شدن هستند و خدمه آنها توسط دشمن اسیر شده‌اند»، «سود شرکت آن‌گونه که همه تصور می‌کنند، زیاد نیست». این قبیل شایعات باعث شد که قیمت سهام روند سقوط خود را آغاز کند. مدیران VOC نمی‌دانستند که لی مایر بازیگردان اصلی این ماجراست، اما می‌دانستند که فرد یا افرادی از پایین آمدن قیمت سهام سود می‌برند. آنها همچنین این شایعات را شنیده بودند و می‌دانستند که قیمت سهام شرکت در حال کاهش است. VOC هم‌مایه غرور و افتخار ملی به حساب می‌آمد و هم‌یک اقتدار بین‌المللی برای هلندی‌ها به همراه داشت. در نتیجه مدیران شرکت به خاطر کشور و همچنین به خاطر ثروت شخصی هنگفتی که روی شرکت سرمایه‌گذاری کرده بودند، درصدد برآمدند تا با حملاتی که به شرکت می‌شود، مقابله کنند.

مدیران دست به دامن قانون‌گذاران شدند. آنها گفتند که یک «طرح کثیف» برای پایین آوردن قیمت سهام در جریان است و این احتمال را دادند که جاسوسان خارجی در پس همه این ماجراها باشند. آنها به مراجع قانونی نوشتند: «دشمنان در بین فروشندگان

عمده و مهم نفوذ کرده‌اند.» با این حال ادعای وجود یک طرح کثیف و همچنین یک دشمن نامعلوم برای قانون‌گذاران کافی نبود تا دست به اقدامی در این زمینه بزنند. در نتیجه مدیران برای اینکه بتوانند نظر قانون‌گذاران را تغییر دهند، از بیهوها و یتیمان بسیاری سخن گفتند که سهام VOC را در اختیار داشته و در صورت پایین آمدن قیمت سهام متضرر خواهند شد.

قانون‌گذاران در برابر این درخواست‌ها دست به اقدامی زدند که هر قانون‌گذاری در دنیا همین کار را انجام می‌داد. آنها هر کاری را که از دست‌شان برمی‌آمد، انجام دادند تا نشان دهند در کنار یتیمان و بیهوها ایستاده‌اند. در فوریه ۱۶۱۰ دولت قانونی را وضع کرد که بر مبنای آن هیچ سرمایه‌گذاری حق نداشت خرید و فروش آتی انجام دهد. به بیان دیگر آنها طرح لی‌مایر را غیرقانونی اعلام کردند.

قیمت سهام VOC تقریباً بلافاصله پس از تصویب این قانون شروع به افزایش کرد. چند نفر از شرکای لی‌مایر ورشکست شدند. لی‌مایر نیز بخش قابل توجهی از ثروت خود را از دست داد. طرح او شکست خورد و مدیران VOC سر بلند از این ماجرا بیرون آمدند. اما اگر لی‌مایر و شرکایش حقیقت را می‌گفتند، چه؟ اگر دلیل خوبی برای افت قیمت سهام وجود داشت، چه؟

هنگامی که دولت در حال تصمیم‌گیری در این خصوص بود، گروهی از معامله‌گران سهام (که احتمالاً از شرکای لی‌مایر بودند) این استدلال را مطرح می‌کردند که قیمت سهام در حال کاهش است؛ زیرا تجارت به خوبی پیش نمی‌رود. آنها در این خصوص نوشتند: «برای همگان کاملاً واضح و آشکار است که تعداد بسیار بیشتری از آنچه واقعاً لازم است، کشتی به آسیا فرستاده شده است.» لی‌مایر خود به یکی از مقامات ارشد دولتی نامه‌ای نوشت و در آن توضیح داد که چرا عده‌ای روی افت قیمت سهام شرط‌بندی کرده‌اند. او در نامه هزینه تمام کشتی‌هایی را که غرق شده یا ناپدید شده بودند، محاسبه کرد و گفت آن کشتی‌هایی که به سلامت بازگشته‌اند، مقدار بسیار زیادی ادویه آورده بودند و سایر مواد ضروری به اندازه کافی وارد نشده است. همچنین حجم زیادی از ادویه‌ها در انبارها باقی مانده و از کیفیت آن کاسته شده بود. او در نامه خود نوشت افرادی که روی افت قیمت سهام شرط‌بندی کرده‌اند «صرفاً کسانی هستند که بر اساس اخبار

و اطلاعات روزانه‌ای که دریافت می‌کردند، خرید و فروش‌های خود را انجام می‌دهند. «او همچنین نوشت که «مدیران بخش زیادی از سهام شرکت را با قیمت بسیار بالایی خریده‌اند. آنها در پی ممنوعیت فروش استقراضی هستند، نه برای اینکه از بیهوده‌ها و یتیمان حمایت کنند؛ بلکه آنها می‌خواهند جیب‌های خود را پر از پول کنند.»

امروزه نیز اگر قیمت سهام به‌طور ناگهانی شروع به کاهش کند، تقریباً همین اتفاقات تکرار می‌شود. مدیرعامل شرکت به تلویزیون می‌رود و این مسئله را مطرح می‌کند که افرادی که روی افت قیمت سهام شرط‌بندی کرده‌اند، عامل ایجاد شایعات علیه شرکت هستند و شروع به گفتن حرف‌هایی می‌کنند که چندان با سخنان مدیران VOC تفاوتی ندارد؛ «بازنشستگان روی سهام شرکت سرمایه‌گذاری کرده‌اند»، «به فکر بیهوده‌ها و یتیمان باشید»، «همه می‌خواهند که بازار روند صعودی داشته باشد» و «کسانی که روی افت قیمت سهام شرط‌بندی کرده‌اند، افراد بدی هستند».

اما هدف اصلی بازار سهام بالا رفتن مداوم قیمت سهام نیست؛ بلکه یافتن بهترین قیمت برای سهام است. قیمتی که به بهترین شکل ممکن بازتاب اطلاعاتی باشد که در مورد عملکرد شرکت و وضعیت اقتصادی جهان وجود دارد. بدیهی است که بازار سهام در انجام این وظیفه گاه با مشکل مواجه می‌شود؛ اما هرچه سرمایه‌گذاران بیشتری در بازار باشند و اطلاعات بیشتری وجود داشته باشد، بازار بیشتر می‌تواند در کشف قیمت درست، بهتر عمل کند. امکان کسب سود از کاهش قیمت سهام، این انگیزه را برای سرمایه‌گذاران به وجود می‌آورد که کلاهبرداری را ریشه‌کن کرده و مانع از انتشار اخبار بدی که در مورد عملکرد شرکت وجود دارد، نشوند. اخباری که در صورت عدم وجود روشی به عنوان فروش استقراضی یا همان کسب سود از کاهش قیمت سهام، احتمالاً اصلاً مورد توجه قرار نمی‌گرفت و تبعات ناگواری در پی داشت. در نتیجه فروش استقراضی چیز خوبی است.

ایزاک لی‌مایر به اقدامات حقوقی خود برای بازپس گرفتن سهام خود در VOC ادامه داد؛ اما هرگز به موفقیتی دست پیدا نکرد. او در شهر کوچکی در کنار دریا درگذشت و روی سنگ قبر او چنین جمله‌ای نوشته شد:

«اینجا مدفن ایزاک لی‌مایر بازرگان است؛ کسی که در طول سالیان زندگی و فعالیت

خود در سراسر جهان، به لطف خدا، آن قدر ثروت داشت که در طول ۳۰ سال ۱۶۰/۰۰۰ فلورین را از دست داد.»

این سنگ قبر ممکن است تنها سنگ قبری در جهان باشد که روی آن فرد متوفی از اینکه چه مقدار پول از دست داده است، فخر فروشی کند. همچنین به نظر می‌رسد یک اشتباه تایپی هم اتفاق افتاده باشد. لی‌مایر در نامه‌ای که قبل از مرگ نوشته است، ذکر می‌کند که او ۱/۶۰۰/۰۰۰/۰۰۰ فلورین از دست داده است؛ اما در نوشته سنگ قبرش یک صفر جا افتاده است.



فصل هشتم

جان لامی تواند پول چاپ کند

حتی آمستردام که شهر پررونقی بود، مشکل پولی خاص خود را داشت. آمستردام مانند انگلیس با مشکل کمبود پول مواجه نبود. مشکلی که وجود داشت انواع بسیار متنوع سکه‌های در گردش بود.

معامله‌گران و تاجرانی از سراسر جهان در آمستردام به خرید و فروش مشغول بودند. آنها اغلب به منظور پرداخت از قول نامه استفاده می‌کردند. قول نامه نوعی چک وعده‌دار بود و به عنوان یک حواله کتبی شناخته می‌شد؛ اما هنگامی که موعد تسویه این حواله‌ها (جهت پرداخت نقره و طلای واقعی) فرا می‌رسید، اوضاع به هم می‌ریخت. همه این تاجران خارجی سکه‌هایی از کشورها، امپراتوری‌ها و دولت شهرهای مختلف در اختیار داشتند؛ بنابراین دولت آمستردام به حدود هزار سکه مختلف، ارزش رسمی بخشید. بسیاری از سکه‌ها تقلبی بودند و برخی از آنها تراشیده شده بودند و وزن کاملی نداشتند. گاهی تاجران عملاً مجبور بودند بر سر ارزش هر سکه‌ای جروبحث کنند. بنابراین فرصت مناسبی برای دلالان پول و افراد کلاهبردار فراهم شده بود؛ اما این موضوع برای تاجران درست‌کاری که تنها می‌خواستند بدون نگرانی در مورد هر سکه‌ای تجارت کنند، ملال‌آور بود.

بنابراین در سال ۱۶۰۹، تنها چند سال پس از آنکه شرکت هند شرقی هلند (VOC) ایجاد شد، حاکمان شهر آمستردام مجوز فعالیت یک بانک عمومی را صادر کردند. این بانک عمومی متعلق به دلالان یا سرمایه‌گذاران نبود؛ بلکه به خود شهروندان تعلق داشت. هدف این بانک، کسب سود نبود و به منظور حل مشکل پولی آمستردام ایجاد شده بود. همزمان با تأسیس این بانک، قانون جدیدی در زمینه حواله‌های کتبی تدوین شد. طبق این قانون اگر فردی با حواله‌های کتبی که موعد پرداخت آنها فرارسیده بود، به آمستردام می‌آمد، برای تسویه آنها باید به این بانک مراجعه می‌کرد.

تاجران در این بانک حساب باز کردند. وقتی موعد پرداخت حواله‌ای فرا می‌رسید، آنها به سادگی می‌توانستند با تغییر شماره حساب‌ها در دفترکل بانک، پولی را به حساب خود واریز کرده یا به حسابی دیگر انتقال دهند. آنها دیگر نگران انواع مختلف سکه‌ها یا سکه‌های تقلبی نبودند و پول آنها در حساب‌های بانکی‌شان (شماره‌های مندرج در دفترکل بانک) قرار داشت. این شیوه کارآمدتر از به کارگیری سکه‌ها بود.

زمانی که جان لا در سراسر اروپا به قمار مشغول بود، متوجه شد که آمستردام روز به روز ثروتمندتر می‌شود. این شهر بانکی داشت که برای افراد پول قابل اعتمادی ایجاد می‌کرد و بازار سهامی داشت که هر کس می‌توانست در آن سرمایه‌گذاری کند. همچنین آمستردام مستعمراتی نیز در آن سوی کره زمین داشت (جان لا همانند بسیاری از هم‌دوره‌ای‌های اروپایی خود، ظاهراً با جنایات این استعمارگران مشکلی نداشته است). به یکباره، ایده‌ای به ذهن جان لا خطور کرد. او به سرگردانی خود در اروپا پایان داد و به اسکاتلند بازگشت؛ اما نه به عنوان یک قمارباز یا یک قاتل محکوم به اعدام؛ بلکه به عنوان قهرمانی که قصد داشت زمینه‌ساز یک انقلاب اقتصادی شود.

جان تقریباً ۳۰ ساله بود که پس از یک دهه سرگردانی در اروپا، به اسکاتلند بازگشت. او تلاش کرد تا هم‌وطنانش را متقاعد کند که سیستم مالی ضعیف اسکاتلند که هیچ‌گاه پول کافی در آن وجود نداشت، باعث و بانی همه بدبختی آنهاست. در سال ۱۷۰۵، وی مقاله‌ای ۱۲۰ صفحه‌ای با عنوان «ملاحظات درباره پول و تجارت» منتشر کرد (عمه او ناشر بود).

او به هلندی‌ها اشاره کرد و بیان داشت که دلایل زیادی وجود دارد که بتوان این ادعا را مطرح کرد که هلند کشور مزخرفی است.

«از معایب این کشور می‌توان به وسعت کم، حاصلخیز نبودن خاک، نبود معادن، زمستان‌های طولانی، هوای ناسالم، سواحل صخره‌ای خطرناک، رودخانه‌های صعب‌العبور، دریایی که تنها از یک سو می‌تواند کشور را از آسیب دشمنان مصون نگه دارد و همسایگان قدرتمندی که در سوی دیگر قرار دارند، اشاره کرد...»

اما با وجود همه اینها، هلندی‌ها پیشرفت کرده‌اند چون مشکل پول را حل کرده‌اند.

«...آنها به مردمی ثروتمند و قدرتمند تبدیل شده‌اند.»

جان ادامه می‌دهد، اسکاتلند شرایط کاملاً متفاوتی با هلند دارد.

«...طبیعت اسکاتلند مزایای بسیاری برای تجارت دارد که از جمله آن می توان به وسعت، قابلیت های گسترده دفاعی، جمعیت انبوه، هوای مطبوع، معادن فراوان، سواحل صخره ای ایمن، رودخانه های سهل العبور، دریاها و رودخانه های سرشار از ماهی اشاره کرد.»

اسکاتلند باید مشکل پول خود را حل و پول بیشتری خلق می کرد. خلق پول، دریافت وام و سرمایه گذاری را برای افراد ارزان تر می ساخت و برای افراد بیکار شغل ایجاد می کرد. این همان سیاست پولی بنیادینی است که امروزه در همه جا پذیرفته شده است. اما آن زمان در هاله ای از ابهام قرار داشت و بسیار بحث برانگیز بود. جان لا معتقد بود اسکاتلند برای خلق پول بیشتر باید از ایده های منسوخ شده عبور کرده و همچون بانک آمستردام، یک بانک با مجوز دولتی ایجاد کند. به گفته جان، این بانک جدید باید پولی کاغذی چاپ کند که پشتوانه آن دیگر طلا یا نقره نباشد. او معتقد بود که دارایی های ملکی، پشتوانه بهتری برای پول کاغذی در مقایسه با طلا و نقره هستند. به این ترتیب، اسکاتلند می توانست بدون داشتن طلا یا نقره بیشتر، پول بسیار بیشتری در اختیار داشته باشد. پارلمان اسکاتلند جلسه ای برگزار کرد تا در مورد پذیرش ایده جان لا تصمیم گیری کند. رئیس یکی از احزاب، ایده های جان لا را «ابزاری برای به بردگی کشاندن ملت» خواند. فرد صاحب منصبی از حزب مخالف، از این ایده ها دفاع کرد. قضیه این دو به حدی پیچیده شد که یکدیگر را به دوئل دعوت کردند و مدتی بعد در حاشیه شهر رودروی یکدیگر قرار گرفتند؛ اما در نهایت کوتاه آمدند و تپانچه ها را رو به هوا شلیک کردند. دوئل به پایان رسید و کسی آسیب ندید؛ اما فرصت جان لا برای تغییر اسکاتلند دیگر تمام شده بود. هنوز مدت چندانی نگذشته بود که مشخص شد اسکاتلند و انگلیس در شرف اتحاد با یکدیگر به منظور ایجاد بریتانیای کبیر هستند و جان لا که همچنان به جرم قتل در انگلیس تحت تعقیب بود، مجبور شد دوباره به کشور دیگری بگریزد.

جان لا دوباره در اروپا سرگردان شد؛ اما این بار، به جای قمار کردن، تمرکز خود را روی حل مشکل پول یک ملت گذاشته بود. او حاضر بود ایده های خود را به هر

کشوری ارائه دهد. به سراغ امپراتور اتریش رفت، اما توجهی به او نشان ندادند (هرچند جان ظاهراً در میزهای قمار وین خوب ظاهر شده بود). جان لا همچنان به تلاش‌های خود برای حل مشکل پول ادامه می‌داد. مدتی بعد قصد داشت حاکمان منطقه ساوی در ایتالیا را به راه‌اندازی یک بانک متقاعد کند، اما موفق نشد. در سال ۱۷۱۴، او به پاریس نقل مکان کرد. در آنجا به صورت خلاصه و کلی ایده‌های خود را با مقامات محلی در میان گذاشت. رئیس پلیس به وزیر امور خارجه هشدار داد: «یک قمارباز اسکاتلندی به نام جان لا که به داشتن نیت شیطانی نسبت به پادشاه مشکوک است، با ظاهری شیک و مجلل در پاریس پدیدار شده و حتی خانه باشکوه و گران‌قیمتی خریده است. با این وجود کسی اطلاع دقیقی ندارد که او این ثروت را از کجا آورده است و همه مردم این ثروت زیاد را به شانس و اقبالش در قمار کردن که تنها حرفه اوست، مرتبط می‌دانند.»

با این حال این نامه نتوانست مشکلی برای جان لا ایجاد کند. وزیر امور خارجه در پاسخ به این نامه نوشت: «او مشکوک نیست و می‌تواند در فرانسه آزادانه زندگی کند.» جان لا در پاریس فرصت پیاده‌سازی ایده‌های خود را به دست آورد.

در آن زمان، جان لا یک همسر غیررسمی و دو فرزند داشت (همسر وی هرگز به طور رسمی از شوهر اول خود طلاق نگرفته بود و با جان نیز ازدواج نکرده بود) او بسیار ثروتمند بود و بخش زیادی از پول خود را در بانک آمستردام نگهداری می‌کرد. در یکی از میدان‌های معروف شهر پاریس و درست همان جایی که امروزه هتل «ریتز» قرار دارد، یک عمارت خرید. جان لا کلکسیون‌های تابلوهای نقاشی استادان بزرگ ایتالیایی را در اختیار داشت و طبق گفته آن رئیس پلیسی که به جان مشکوک شده بود؛ «تعداد قابل توجهی خدمتکار» برای او کار می‌کردند.

مهم‌تر از همه اینکه جان با «دوک اورلئان» رابطه دوستانه خوبی برقرار کرده بود. او یک نجیب‌زاده فرانسوی فاسد بود که در آستانه تبدیل شدن به فردی بسیار مهم قرار داشت. از جمله سرگرمی‌های دوک می‌توان به کار کردن در آزمایشگاه شیمی خانه‌اش و نوشتن اپرا اشاره کرد. همچنین او تمام طول شب را با نجیب‌زادگان و خوانندگان اپرا و بازیگرانی سپری می‌کرد که مست بودند، با یکدیگر می‌خوابیدند و «با صدای بلند از الفاظ رکیک

استفاده می کردند.» لحظه تاریخی دوک در سپتامبر ۱۷۱۵ فرار سید؛ هنگامی که لویی چهاردهم درگذشت. وارث او، لویی پانزدهم تنها پنج سال سن داشت؛ بنابراین اورلئان به مقام نایب السلطنه منصوب شد. این بدان معنا بود که او باید تا زمان بلوغ پادشاه کوچک بر فرانسه حکمرانی می کرد.

او کنترل یک کشور ورشکسته را به دست گرفت. پادشاه قبلی (به عبارت دیگر دولت قبلی فرانسه) اغلب برای تأمین بودجه مجموعه ای از جنگ های بی پایان و متوالی از هر جا که می توانست پول قرض می گرفت. او افراد را مجبور می کرد تا در ازای دریافت کارمزد، سکه های نقره خود را تحویل بدهند تا دوباره ضرب شوند. افراد با احتکار سکه های خود یا با قاچاق آنها به مکانی امن تر در خارج از کشور مثل آمستردام به این اقدام پادشاه واکنش نشان دادند. به یکباره پادشاه چنان ناامید شد که مبلمان نقره ای خود را ذوب کرد تا آن را به سکه تبدیل کند. سپس مجدداً میزان زیادی قرض گرفت و به قرض دهندگان قول داد که می توانند تمام درآمدهای مالیاتی کشور را برای سال های آتی در اختیار بگیرند.

هر کسی در فرانسه که نسبتاً ثروتمند بود، به دولت وام داده بود. وقتی که دولت پول آنها را پس نداد، آنها نیز نمی توانستند بدهی های خود را پرداخت کنند. با پایان سلطنت لویی چهاردهم، اقتصاد کشور کاملاً دچار فروپاشی شده بود. وزیری در این رابطه نوشته بود: «کمبود اعتبار مسئله ای همگانی بود، تجارت نابود شده بود، قدرت مصرف کالا به نصف رسیده بود، کشت و کار و زراعت به حال خود رها شده بود و مردم ناراضی بودند.» جان ۴۴ سال داشت و برای یک دهه ایده های خود را برای افراد متعددی مطرح کرده بود. سرانجام، به همراه دوست خود که حالا نایب السلطنه شده بود، در شرف دستیابی به فرصت بزرگی بود که چندین سال انتظار آن را می کشید.

این پول است، البته اگر همه افراد باور کنند که پول است

در طول ۲۰ سالی که جان لا در حال فرار بود، انگلستان که پیش تر به یک مرداب مالی شباهت داشت، وضعیت اقتصادی خود را بهبود بخشیده بود. انگلیسی ها با حل مشکلی که پادشاه فرانسه و در واقع هر پادشاه و دولتی با آن مواجه بود (مشکل چگونگی خلق پول) شرایط بهتری را به لحاظ اقتصادی تجربه می کردند.

در آن زمان دولت‌ها همان کاری را انجام می‌دادند که دولت‌های امروزی انجام می‌دهند. آنها از افراد مالیات دریافت می‌کردند و از ثروتمندان وام می‌گرفتند. حاکمان اروپا تا حدودی به صورت تصادفی و بدون هیچ برنامه‌ریزی قبلی، از افراد مالیات و وام می‌گرفتند. یک سال پادشاه تصمیم می‌گرفت یک قرعه‌کشی بزرگ برگزار کند (اقدامی مانند دریافت مالیات ولی سرگرم‌کننده‌تر). سال بعد، پادشاه به فروش تعدادی سالواره و وام گرفتن از ثروتمندان روی می‌آورد. شاید او پول آنها را پس می‌داد و شاید هم نمی‌داد.

در سال ۱۶۹۴، انگلیس تلاش کرد مشکل پولی دولت را به شیوه جدیدی حل کند. آنها به تازگی انقلابی را تجربه کرده بودند که طی آن پارلمان توانسته بود قدرت سلطنت را محدود کند. حالا پارلمان، پادشاه و ملکه تازه به قدرت رسیده کنترل این فناوری‌های پولی جدید (بانک‌ها، بازار سهام و پول کاغذی) را که به تازگی رونق گرفته بود، در دست گرفتند و نوع جدیدی از بانک را ایجاد کردند و آن را بانک انگلیس نامیدند.

اولین اقدامی که این بانک انجام داد، فروش سهام بود تا بتواند از این طریق از سرمایه‌گذاران ۱/۲ میلیون پوند جمع‌آوری کند. این افراد پولی را به بانک واریز نمی‌کردند. آنها این سهام را به عنوان یک سرمایه‌گذاری می‌خریدند. دقیقاً به همان روشی که امروزه شما سهام جی‌پی مورگان چیس یا ولز فارگو را در بازار بورس نیویورک خریداری می‌کنید. همانند شرکت هند شرقی هلند که در آن زمان حدوداً یکصدساله بود، هر کسی می‌توانست در بانک انگلیس سرمایه‌گذاری کند. همه تمایل داشتند در آن بانک سرمایه‌گذاری کنند. تاجران، کشاورزان، ملوانان و کشیشان همگی به این بانک وارد شده بودند. پادشاه و ملکه ۱۰ هزار پوند در این بانک سرمایه‌گذاری کرده بودند که حداکثر میزان سرمایه‌گذاری مجاز بود. ۱۱ روز پس از آنکه بانک پذیرش سرمایه‌گذاری‌ها را آغاز کرده بود، ۱/۲ میلیون پوند جمع‌آوری کرد. آخرین سرمایه‌گذار فردی به نام «جودیت شرلی» از ساسکس بود که ۷۵ پوند سرمایه‌گذاری کرد.

بانک نیز به نوبه خود، ۱/۲ میلیون پوند به پادشاه وام داد. پادشاه متعهد شد که با سود سالیانه هشت درصد آن را بازپرداخت کند. پادشاه از این اقدام خوشحال بود. همان مصوبه پارلمان که زمینه‌ساز تشکیل بانک شده بود، مالیات جدید و ویژه‌ای نیز روی صنعت حمل‌ونقل وضع کرد. دولت می‌توانست با درآمدهای حاصل از این مالیات

جدید، اصل و بهره وامی را که دریافت کرده بود، پرداخت کند. وامی که بانک به پادشاه داده بود، به صورت سکه‌های طلا و نقره نبود. بانک به پادشاه سفته‌های کاغذی داد که در بانک، با طلا و نقره قابل معاوضه بود. پادشاه از این پول برای تأمین بودجه یک جنگ استفاده کرد.

بانک انگلیس به موفقیت بزرگی دست یافته بود. این بانک شیوه ایمن و جدیدی را برای مردم عادی ایجاد کرد تا بتوانند به امید کسب سود در آینده با پول خود معامله کنند. آنها از این طریق می‌توانستند به شیوه‌ای منظم و قابل پیش‌بینی به دولت وام دهند و قانون تضمین کرده بود که آنها پول خود را پس خواهند گرفت. از آنجا که بانک بیشتر از پولی که در خزانه وجود داشت به پادشاه وام داده بود، در مجموع پول بیشتری برای انگلیس ایجاد کرده بود. این شیوه‌ای بسیار باثبات‌تر و قابل اعتمادتر از شیوه زرگران پراکنده‌ای بود که به افراد رسید مطالبه می‌دادند.

در سال ۱۷۱۵، جان لا طرحی آماده کرد که پیش‌تر بانک انگلیس آن را پیاده‌سازی کرده بود. البته او قصد داشت به صورت بسیار گسترده‌تری آن را پیش ببرد.

جان لا در ذهن خود سیستم مالی کاملی را طرح‌ریزی کرده بود که همه پدیده‌های قابل توجه اخیر (بانک، بازار سهام، شرکت معاملاتی، روش جدید برای تأمین پول دولت) را به یکدیگر پیوند می‌داد. جان در نامه‌ای به دوک اورلئان که حالا به عنوان نایب‌السلطنه بر فرانسه حکمرانی می‌کرد، این سیستم را با تواضع خاصی توصیف می‌کند:

«اما تأسیس بانک تنها ایده یا بزرگ‌ترین ایده من نیست. من برنامه‌ای دارم که تغییرات مثبتی برای فرانسه به همراه خواهد آورد و همه اروپا را حیرت‌زده خواهد کرد. این تغییرات بزرگ‌تر از تغییراتی خواهد بود که به دنبال کشف هند شرقی یا ابداع اعتبار به وجود آمد. با این اقدامات، اعلی حضرت قادر خواهند بود که کشور را از این وضعیت غم‌انگیزی که دارد، نجات دهند و آن را قدرتمندتر از تمام ادوار گذشته کنند.»

جان لا نایب‌السلطنه را متقاعد کرد تا به او اجازه دهد اولین بانک تمام‌عیار را در فرانسه

راه اندازی کند. این بانک هرچند نام بزرگی داشت (جنرال بانک) اما آن قدر کوچک بود که در خانه جان لا قرار داشت. همانند بانک انگلیس، بانک جان نیز قصد داشت با فروش سهام به سرمایه گذاران پول جمع آوری کند؛ اما بر خلاف بانک انگلیس، تقریباً هیچ کس تمایلی به سرمایه گذاری در آن نداشت. یک مؤسسه فرانسوی بانک کوچک جان را مسخره کرد. نویسندۀ ای نوشت: «این منظره ای است که فقط می توان به آن خندید، هیچ کس باور ندارد که بتواند دوام بیاورد.» هم جان لا و هم این بانک؛ عجیب و غریب، غیرعادی و به طور کلی غیر قابل اعتماد به نظر می رسیدند.

اما جان به بانکی که تأسیس کرده بود، ایمان داشت، به طوری که یک چهارم سهام آن را خرید. از آن مهم تر اینکه جان دوست قدیمی و رفیق گرمابه و گلستان دوک اورلئان بود که در حال حاضر در فرانسه حکومت می کرد. اورلئان نیز به این بانک ایمان داشت و در تابستان ۱۷۱۶، صندوقچه ای پر از طلا را از ضرابخانه سلطنتی به بانک جنرال فرستاد و تأکید کرد این موضوع به همه اطلاع رسانی شود. یک مجله پاریسی ماجرا را این گونه توصیف کرد: «به دستور روز گذشته نایب السلطنه، مقدار زیادی طلا از ضرابخانه به بانک آقای جان لا ارسال شد. همه معتقدند که بانک دوام خواهد آورد؛ چرا که بودجه سلطنتی پشتوانه آن است.»

جمله آخر را به خاطر بسپارید: «همه معتقدند که بانک دوام خواهد آورد.» این نگرش جوهره و اساس بانکداری (و به همین ترتیب پول) است. اگر همه اعتقاد داشته باشند بانکی دوام خواهد آورد، آن بانک قطعاً دوام می آورد. از طرف دیگر، اگر افراد فکر کنند که بانکی با شکست مواجه می شود، آن بانک شکست خواهد خورد؛ حتی اگر وضعیت مالی آن عالی باشد.

سپرده بزرگ دوک ادامه بقای بانک جان را تضمین کرد. فرصت طلایی این بانک در سال بعد فرارسید. نایب السلطنه قانون جدیدی وضع کرد که بر مبنای آن هر فردی در پاریس و مناطق اطراف آن زندگی می کرد، مجبور بود برای پرداخت مالیات های خود از سفته های کاغذی که توسط این بانک صادر می شد، استفاده کند.

یک تعریف عالی از پول این است: **پول چیزی است که شما با آن مالیات می پردازید.** در جهانی که چیزهای مختلفی (از حواله کتبی و سکه های طلا و نقره گرفته تا سفته های

بانک‌های خصوصی) برای اینکه به پول رسمی یک کشور تبدیل شوند، با هم رقابت می‌کنند، همان چیزی که دولت آن را برای پرداخت مالیات می‌پذیرد، برنده نهایی خواهد بود و به پول تبدیل می‌شود. این همان اتفاقی است که در سال ۱۷۱۷ در پاریس رخ داد. زمانی که نایب‌السلطنه افراد را مجبور کرد تا از کاغذ برای پرداخت مالیات‌های خود استفاده کنند، کاغذهای جان لا به پول تبدیل شدند. اکنون که کاغذهای جان لا به پول تبدیل شده بود، او آماده بود که اقدامات خود را گسترش دهد.



فصل ہفتم ظہور میلیونرها



تا اوایل قرن هجدهم، برای صدها سال هلند، انگلیس، اسپانیا و پرتغال سراسر دنیا را درنوردیده بودند و با غارت شهرها و چپاول اموال و محصولات زراعی دیگر کشورها، روز به روز ثروتمندتر می شدند. با شروع قرن شانزدهم، فرانسوی ها لشکرکشی به آمریکای شمالی را آغاز کردند و موفق شدند بخش نسبتاً قابل توجهی از کانادای امروزی و تقریباً نیمی از ایالات متحده؛ قاره ای در محدوده اطراف رود می سی سی پی را تصاحب کنند (البته فرانسوی ها برای این کار از آمریکایی های بومی که صدها سال آنجا زندگی کرده بودند، اجازه نگرفتند).

درست همان زمانی که در پاریس، نایب السلطنه همه افراد را وادار کرد که برای پرداخت مالیات های خود از سفته های بانکی جان لا استفاده کنند، او برای راه اندازی دومین طرح جان نیز مجوز صادر کرد. این پروژه به طور رسمی شرکت غرب (Company of the West) نامیده شد، اما در بین مردم به شرکت می سی سی پی معروف بود. دولت فرانسه، انحصار همه دادوستدهای فرانسه در امتداد رود می سی سی پی را به این شرکت واگذار کرد. این شرکت قرار بود به چیزی شبیه شرکت هند شرقی هلند و حتی بهتر از آن تبدیل شود.

جان لا قول داد که شرکت می سی سی پی به نایب السلطنه برای پرداخت بدهی هایی که پادشاه قبلی بالا آورده بود، کمک کند. بدهی به صورت اوراق قرضه بود. ثروتمندان فرانسوی به پادشاه پول قرض داده بودند و در مقابل، پادشاه متعهد شده بود که این وام را با بهره سالانه چهار درصد به آنها باز پرداخت کند؛ اما باز پرداخت این وام ها به همراه بهره آنها به یک معضل تبدیل شده بود؛ بنابراین جان به سرمایه گذاران فرانسوی اجازه داد اوراق قرضه خود را با سهام شرکت می سی سی پی معامله کنند. به این ترتیب، شرکت می توانست بدهی های پادشاه را با نرخ بهره کمتر و در مدت زمانی طولانی تر تسویه کند. این اقدام به کاهش میزان پرداخت بهره وام ها منجر می شد و در عین حال یک جریان درآمدی برای شرکت ایجاد می کرد.

جان سعی داشت نظر ثروتمندانی را که اوراق قرضه داشتند، جلب کند. او از آنها پرسید شما کدام را ترجیح می دهید؛ اینکه طلب خود را با بهره چهار درصد از یک پادشاه کم سن و سال و غیر قابل اعتماد پس بگیرید، یا سهام شرکت غرب را دریافت کنید که تازه در

حال رشد و شکوفایی است؟

فرانسوی‌ها دریافت طلب خود با بهره چهار درصد را انتخاب کردند. درست همانند اوایل تأسیس بانک، تقریباً هیچ‌کس تمایلی به سرمایه‌گذاری در شرکت تجاری جان نداشت؛ بنابراین دوباره جان و دوک اورلئان از پول خود مایه گذاشتند.

به تدریج اتفاقات مهمی رخ داد؛ در بهار ۱۷۱۸، یک مستعمره‌نشین که در این شرکت کار می‌کرد، شهر جدیدی را در کرانه رود می‌سی‌سی‌پی تأسیس کرد. او برای جلب توجه نایب‌السلطنه، این شهر را نیو اورلئان نامید.

به فرانسه بازگردیم. مقاومت و تسلیم‌ناپذیری جان لاسرانجام در حال نتیجه‌دادن بود. مردم به تدریج فهمیدند که دوست دارند از پول‌های کاغذی جان استفاده کنند. در واقع استفاده از آنها ساده‌تر از طلا و نقره بود. طی چند سال گذشته، بانک جان شعبه‌های متعددی در سراسر کشور راه‌اندازی کرده بود. این موضوع به افراد امکان می‌داد که با مراجعه به شعبه محلی بانک و ثبت درخواست انتقال پول، از شهری به شهر دیگر پول انتقال دهند. به نظر می‌رسید بانک جان با وام‌دهی و خلق پول زمینه‌ساز رونق اقتصاد فرانسه خواهد شد. در فرانسه، فعالیت کسب‌وکارهای اساسی همچون تولید مواد غذایی و ساخت کالاهای مختلف از سر گرفته شد.

همه‌جا صحبت از میلیون بود

در دسامبر ۱۷۱۸، بانک جان به بانک سلطنتی (Banque Royale) تبدیل شد و حالا کاملاً توسط پادشاه (یا بهتر بگوییم توسط دوست صمیمی جان) کنترل می‌شد. منشور جدیدی صادر شد که طبق آن، بانک سلطنتی می‌توانست به هر اندازه که پادشاه اجازه دهد، پول چاپ کند و همچنین به‌طور رسمی مالکیت بانک و شرکت می‌سی‌سی‌پی را به هم پیوند داد. پول کاغذی زمینه تجارت بیشتر را فراهم کرد و باعث شد بیشتر مردم وضعیت بهتری را به لحاظ اقتصادی تجربه کنند. بانک و شرکت از یکدیگر حمایت می‌کردند و تمام فرانسوی‌ها (و البته جان لا) از این طریق ثروتمندتر می‌شدند.

همه‌چیز سریع اتفاق افتاد. چند ماه بعد، جان شرکت می‌سی‌سی‌پی را با دیگر شرکت‌های فرانسوی که قرار بود با آسیا و آفریقا روابط تجاری برقرار کنند، ادغام کرد.

این شرکت‌ها در این زمینه پیشرفت چندانی نکرده بودند. همچنین جان امتیاز تجارت تنباکو در فرانسه را به دست آورد. «پرنسس پالاتین»، مادر نایب السلطنه نوشته است: «به تنباکو، گیاه جادویی می‌گویند، چون هر کسی که شروع به استفاده از آن کند، دیگر نمی‌تواند آن را رها کند.»

جان لا برای پرداخت هزینه این ادغام و تملیک‌ها قصد داشت سهام جدید شرکت می‌سی‌سی‌پی را به فروش بگذارد. مردم می‌دیدند که شرکت در حال رشد است. آنها پول داشتند، همان پولی که بانک جان چاپ کرده بود. همه می‌خواستند سهام بخرند. در این هنگام، جان اقدام هوشمندانه‌ای انجام داد. او گفت شما نمی‌توانید سهام جدید بخرید؛ مگر اینکه سهام قدیمی داشته باشید؛ بنابراین افراد برای خرید سهام قدیمی هجوم آوردند و قیمت آن به سرعت شروع به رشد کرد.

چند هفته بعد، شرکت امتیاز کل منافع حاصل از ضرابخانه سلطنتی را برای ۹ سال آتی از آن خود کرد. جان بودجه این اقدام را با ارائه نسل بعدی سهام تأمین کرد. این بار افراد برای خرید سهام، باید سهام هر دو نسل قبلی را نیز خریداری می‌کردند. در نتیجه قیمت سهام باز هم افزایش یافت.

در آگوست ۱۷۱۹، سهام شرکت با قیمتی بیش از سه هزار لیور معامله می‌شد، در حالی که چند ماه قبل، قیمت آن حدود ۵۰۰ لیور بود. در همان زمان، جان بزرگ‌ترین اقدام خود را انجام داد. او پیشنهاد کرد که به پادشاه وام بدهد تا برای پرداخت کل بدهی‌های ملی فرانسه پول کافی داشته باشد. او اساساً پیشنهاد کرد که وام‌های پادشاه را ادغام کند؛ همه این وام‌های مختلف را در اختیار بگیرد، آنها را با هم تلفیق کند و نرخ بهره‌ای را که پادشاه باید پرداخت می‌کرد، کاهش دهد. پادشاه (شخص نایب السلطنه) پیشنهاد جان را پذیرفت و جان برای خلق پول، سهام بیشتری فروخت.

افراد می‌دانستند که قیمت سهام اندکی پس از ورود آن به بازار آزاد افزایش می‌یابد؛ بنابراین آنها مستقیماً به سراغ جان رفتند تا سهام را به‌طور مستقیم از او خریداری کنند. یک نجیب‌زاده در آن زمان نوشت: «جان مدام از سوی ملت‌مسان و چاپلوسان احاطه می‌شد؛ افراد پشت درب خانه او تجمع می‌کردند، آنها از طریق روزنه‌های باغ وارد خانه او می‌شدند یا از طریق دودکش به اتاق مطالعه او راه پیدا می‌کردند. همه جا صحبت از

میلیون بود. کلمه میلیون برای توصیف افرادی که از طریق سهام شرکت می‌سی‌سی‌پی ثروتمند می‌شدند اختراع شد.»

جان رفته‌رفته بخش‌های بیشتری از کسب‌وکار دولت فرانسه را می‌بلعید. سرانجام، نایب‌السلطنه امتیاز جمع‌آوری مالیات به نیابت از پادشاه را هم به جان بخشید. دولت فرانسه روی هر چیز کوچکی که افراد می‌خریدند، مالیات ویژه‌ای تعیین کرده بود. جان این شیوه را با دریافت تنها یک مالیات بر درآمد جایگزین کرد. این شیوه کارآمدتر بود و فقرا را کمتر تحت فشار قرار می‌داد. «دنیل دفو» راجع به وضعیت پاریس در پاییزی که این قانون در آن تصویب شده بود، نوشته است: «افراد در خیابان به رقص و پایکوبی پرداختند و از خود بی‌خود شده بودند. آنها دیگر مجبور نبودند برای چوب، زغال سنگ، یونجه، جو، روغن، نان، صابون، گوشت، ماهی و در یک کلام برای همه چیز مالیات پرداخت کنند...» فرانسه رونق گرفت. پول همه‌جا بود. در حومه شهر، کشاورزان شروع به پرورش محصولات غذایی در زمین‌هایی کردند که پیش از آن زیر کشت نبودند. در پاریس، صنعتگران بیش از هر زمان دیگری پارچه، بشقاب و لباس می‌فروختند. دولت برای ساخت جاده‌ها و پل‌ها کارکنانی استخدام کرد. سربازان فرانسوی در حال نبرد با اسپانیا بودند (آنها همیشه در جبهه‌های جنگ بودند)، اما این بار، دولت می‌توانست بدون ذوب کردن نقره‌های پادشاه، دستمزد آنها را پرداخت کند.

جان لا هرچه بیشتر و بیشتر بر اقتصاد فرانسه مسلط می‌شد. او مالیات را برای دولت جمع‌آوری و بدهی‌های ملی دولت را پرداخت می‌کرد. او بر تمام تجارت فرانسه در خارج از اروپا انحصار داشت و می‌توانست به معنای واقعی کلمه پول چاپ کند.

سهام شرکت می‌سی‌سی‌پی مدام در حال رشد بود. صدها هزار نفر در سراسر اروپا به پاریس می‌آمدند تا در این شرکت سرمایه‌گذاری کنند. آنها برای دریافت آخرین اخبار و خرید و فروش سهام در اطراف دفتر شرکت تجمع می‌کردند. کالسکه‌ها نمی‌توانستند از آنجا عبور کنند؛ بنابراین مقامات شهر برای جلوگیری از ایجاد ترافیک خیابان‌ها را بستند و در دو انتهای آن موانع آهنی قرار دادند. هر روز ساعت ۷ صبح، آنها ناقوس را به صدا درمی‌آوردند و طبل می‌زدند و دروازه‌ها را باز می‌کردند و همه افراد برای خرید و فروش سهام هجوم می‌آوردند. یک کارمند سفارت انگلیس در آن زمان نوشت: «خیابان از صبح

زود تا نیمه‌های شب از شاهزاده‌ها، دوک‌ها، اعضای مجلس و در یک کلام تمام بزرگان فرانسه مملو بود. آنها برای خرید سهام می‌سی‌سی‌پی مستغلات خود را می‌فروختند و جواهرات‌شان را گرو می‌گذاشتند.» کالسکه‌ران شخصی جان آنچنان از طریق سهام شرکت می‌سی‌سی‌پی ثروتمند شد که کارش را رها و دو کالسکه‌ران استخدام کرد، یکی برای خودش و یکی هم برای جان. در اوایل دسامبر، قیمت هر سهم به ۱۰ هزار لیور رسید. سهام شرکت که زمانی توسط جان خریداری شد و هیچ‌کسی تمایلی به آن نداشت، حالا او را از فردی که به اتهام قتل در انگلیس تحت تعقیب بود، به یکی از ثروتمندترین شخصیت‌های اروپا تبدیل کرده بود. او چندین ملک و عمارت در پاریس، یک توده الماس و ۴۵ هزار کتاب خرید.

در ژانویه ۱۷۲۰، جان لا به سمت مدیرکل امور مالی فرانسه (دومین مقام قدرتمند در کشور پس از نایب‌السلطنه) منصوب شد. این سمت، جایگاه رفیعی به جان لا داد که کاملاً با ثروتی که داشت، جور درمی‌آمد. دولت از او به این شکل تشکر کرد: «ما از شما به دلیل خدمات مهمی که برای کشورمان انجام داده‌اید، از جمله تأسیس بانک سلطنتی، پرداخت بدهی‌های ملی، افزایش درآمدهای دولت و بهبود و افزایش آسایش و رفاه مردم، قدردانی می‌کنیم.»

اقتصاد واقعی در مقابل حباب می‌سی‌سی‌پی

درست مشابه سهام شرکت‌های اپل، جنرال موتورز یا هر شرکت امروزی دیگر، سهام شرکت می‌سی‌سی‌پی نیز برای همیشه بخشی از تمام سودهای آتی شرکت را به مالک خود تخصیص می‌داد. افزایش سریع قیمت سهام شرکت می‌سی‌سی‌پی بین سال‌های ۱۷۱۹ تا ۱۷۲۰ بر مبنای وعده سودهای کلان در آینده بود. این موضوع به اندازه کافی قابل قبول به نظر می‌رسید. اسپانیایی‌ها کوهی پر از نقره در آمریکای جنوبی کشف کرده بودند و هلندی‌ها با تصاحب جزایر دورافتاده سرشار از دارچین و میخک، ثروتمند شده بودند. در فرانسه، داستان‌هایی در مورد منابع فراوان و ارزشمند ناحیه می‌سی‌سی‌پی نقل می‌شد: «یک کوه زمرد، ذخایر گسترده نقره و صدها خانه در نیواورلئان وجود دارد.» در واقعیت، هیچ زمرد یا نقره‌ای وجود نداشت. در سال ۱۷۱۹، مهاجران فرانسوی روی

هم رفته چهار خانه در نیواورلئان ساخته بودند؛ اما به نظر می‌رسد که جان واقعاً اعتقاد داشت که آنجا می‌تواند به منطقه‌ای باشکوه تبدیل شود. شرکت چندین کشتی خرید و جان پول خود را روی ارسال مهاجرانی به غرب ناحیه می‌سی‌سی‌پی (که همان آرکانزاس امروزی است) سرمایه‌گذاری کرد تا در آنجا تنباکو کشت کنند و در جست‌وجوی نقره باشند. اغلب آنها به دلیل بیماری و سوءتغذیه از بین رفتند؛ موضوعی که معمولاً در انتظار اروپایی‌هایی بود که به آنجا می‌رفتند. افراد از سراسر اروپا به پاریس سرازیر می‌شدند تا با معامله سهام شرکت می‌سی‌سی‌پی ثروتمند شوند. آنها هرگز به می‌سی‌سی‌پی نرفته بودند؛ بنابراین جان قوانین جدیدی برای انتقال سربازان فراری، فاحشه‌ها و مجرمان به آمریکا اعمال کرد و در سال ۱۷۱۹، کشتی‌های حامل مهاجران ناراضی به آب‌های اقیانوس اطلس روانه شد. این حرکت از روی درماندگی بود. اوضاع به هیچ‌وجه خوب پیش نمی‌رفت.

در مارس ۱۷۲۰، جان لا اطلاعاتی‌ای تکان‌دهنده صادر کرد؛ اطلاعاتی‌ای که در نهایت کل پروژه او را به نابودی کشاند. او اعلام کرد که شرکت می‌سی‌سی‌پی مقادیر نامحدودی از سهام شرکت را با قیمت معین ۹ هزار لیور، درست زیر قیمتی که در بازار آزاد در حال معامله بود، به فروش می‌رساند یا اگر کسی قصد فروش داشته باشد، از وی می‌خرد. به نظر می‌رسد که او قصد داشت از افزایش سریع قیمت‌ها جلوگیری کند و بازار را تثبیت کند. آنچه در نهایت اتفاق افتاد، این بود که بسیاری از افراد سهام خود را به شرکت فروختند و بانک (که اکنون متعلق به شرکت بود) برای خرید کلیه سهامی که در دست فروشنده‌ها بود، پول کاغذی بیشتری چاپ کرد.

اقتصاددانان عبارت عجیب و غریب «اقتصاد واقعی» را به کار می‌گیرند تا تقریباً تمام فعالیت‌های اقتصادی را که خارج از بخش فایننس انجام می‌شود، توصیف کنند. نجاری که خانه شما را می‌سازد، در این اقتصاد واقعی فعالیت می‌کند، اما بانکداری که به افراد وام می‌دهد تا خانه بخرند، در این حوزه جای نمی‌گیرد. وقتی اقتصادی خوب عمل می‌کند، در آن اقتصاد واقعی و فایننس از یکدیگر پشتیبانی می‌کنند. بانکدار به شما وام می‌دهد تا بتوانید خانه‌ای را که نجار ساخته است، خریداری کنید. به لحاظ تئوری همه برنده می‌شوند؛ اما در مواقعی اقتصاد واقعی و فایننس از هم جدا می‌شوند؛ گاهی فایننس از

اقتصاد واقعی جا می ماند. پول یا وام کافی در گردش وجود ندارد و هیچ کس نمی خواهد در هر چیزی سرمایه گذاری کند؛ شرایطی که پیش از ظهور جان لادر فرانسه وجود داشت (رکود بزرگ که یک دهه پیش از آغاز جنگ جهانی دوم رخ داد، نمونه کلاسیکی از وقوع چنین شرایطی در عصر مدرن است).

به همین ترتیب نیز گاهی، فایننس از اقتصاد واقعی پیشی می گیرد. در این شرایط پول بسیار زیادی در گردش است، دریافت وام بسیار آسان است و همه می خواهند سرمایه گذاری کنند. افراد چیزی را می خرند، نه به این دلیل که می خواهند یک جریان درآمدی آتی از سرمایه گذاری های خود داشته باشند؛ بلکه به این دلیل که حدس می زنند شرایط خوب پیش رفته و می توانند آن را در طول یک روز یا یک ماه با قیمت بیشتر بفروشند. در سال ۱۷۲۰ در فرانسه چنین شرایطی حاکم بود. این موضوع در آستانه تبدیل شدن به مشکل بزرگی برای اقتصاد واقعی بود. همه آن پول جدیدی که در گردش بود، موجب افزایش قیمت کالاهای اساسی، همچون گندم، شمع و شیر می شد. از پاییز سال ۱۷۱۹ تا پاییز سال ۱۷۲۰، قیمت ها تقریباً دوبرابر شده بود.

جان لامی دانست که برای هماهنگ ساختن فایننس و اقتصاد واقعی باید پول را از گردش خارج کند. او به پول کاغذی ایمان داشت و برای ۱۵ سال این ایده را تبلیغ کرده بود. او فکر می کرد اگر بتواند کاری کند که افراد از به کارگیری طلا و نقره به عنوان پول فاصله بگیرند، قادر خواهد بود هم اقتصاد را تثبیت کند و هم در نهایت پیوند میان فلزات گران بها و پول را قطع کند.

در ماه های ابتدایی سال ۱۷۲۰، او داشتن مقادیر زیاد سکه های طلا یا نقره را غیرقانونی اعلام کرد. جان همچنین تولید هر شیء طلائی بزرگ تر از یک اونس، به جز صلیب ها و پیااله های تشریفاتی را غیرقانونی ساخت. این موضوع موجب گرایش سریع افراد به دین داری و امور مذهبی در پاریس شد! صلیب های طلائی بزرگ چیز جدیدی بودند. چندی بعد جان لا تولید صلیب های طلائی بزرگ را نیز ممنوع ساخت.

با ثروتمند شدن جواهر فروشان، جان کم کم داشت اعتماد به نفس و تمرکز خود را از دست می داد. او یکسری اقدامات انجام داد تا افراد را به استفاده از پول کاغذی برای تمام خریدهای بزرگ خود ملزم کند، سپس اعلام کرد تا پایان سال، مردم دیگر نمی توانند

سفته‌های بانکی خود را با طلا و نقره معاوضه کنند. پول کاغذی دیگر تنها یک کاغذ بود. در ماه می ۱۷۲۰، جان پارا از این هم فراتر نهاد. او اظهار داشت که ارزش پول کاغذی به تدریج نصف خواهد شد. در این مرحله، در فرانسه اوضاع به هم ریخت؛ افراد سه روز شورش کردند، بانک بسته شد، افراد به سمت پنجره‌های بانک سنگ پرتاب می‌کردند. یک هفته بعد، نایب‌السلطنه، جان را کنار گذاشت و این دستور را لغو کرد؛ اما دیگر کار از کار گذشته بود. سیستم در حال سقوط بود. افراد در خیابان‌های پاریس تجمع کردند، نه برای معامله سهام می‌سی‌سی‌پی؛ بلکه می‌خواستند پول‌های کاغذی خود را با نقره معاوضه کنند. البته بانک نقره کافی در اختیار نداشت. در این میان کشاورزان نیز از پذیرش پول‌های کاغذی خودداری می‌کردند.

جان اخراج شد، دوباره به کار گماشته شد، سپس مجدداً اخراج شد. همانند آنچه صدها سال پیش در چین رخ داد، نایب‌السلطنه به‌طور کامل از پول کاغذی و بانک دست کشید. دولت دوباره به سکه‌های طلا و نقره روی آورد و برای جبران خسارت افرادی که پول‌های خود را با خرید سهام می‌سی‌سی‌پی و سفته‌های کاغذی از دست داده بودند، با بدهی‌های جدیدی مواجه شد. گویی جان هرگز وجود نداشته است.

جان در حصر خانگی قرار گرفت. اراذل و اوباش به خانه و کالسه او حمله کردند. تنها گزینه پیش روی او فرار از فرانسه بود؛ چراکه او ۲۵ سال قبل نیز همین روش را با موفقیت امتحان کرده بود و از انگلستان گریخته بود. در ماه دسامبر او یک کالسه کرایه کرد تا به بروکسل برود. در بروکسل با نام مستعار زندگی می‌کرد؛ اما فایده‌ای نداشت؛ به هر حال همه می‌دانستند که او کیست؛ بنابراین به سراغ تئاتر رفت و به طرز عجیبی مورد تشویق و استقبال قرار گرفت. سپس به انگلیس رفت و در آنجا در برابر هیئت منصفه زانوزد و در ماجرای قتل ادوارد ویلسون در دوئلی که ده‌ها سال قبل رخ داده بود، مورد عفو و بخشش قرار گرفت.

او دائماً به اورلئان نامه می‌نوشت و از او می‌خواست که بگذارد به فرانسه بازگردد. او هنوز به سیستم خود ایمان داشت و می‌گفت که می‌تواند همه چیز را روبه‌راه کند. شاید اورلئان در نهایت با درخواست‌های او موافقت می‌کرد، اما مرگ به او امان نداد. اورلئان در سال ۱۷۲۳ و بر اثر سکنه قلبی در ۴۹ سالگی درگذشت.

در نهایت، جان با پسرش در ونیز اقامت گزید. همسر و دختر او همچنان در فرانسه زندگی می‌کردند؛ او دیگر هرگز آنها را ندید. بیشتر پول‌های او در فرانسه توقیف شده بود؛ او مجدداً به قمار روی آورد تا هزینه امرار معاش خود را تأمین کند، اما دیگر از این طریق ثروتمند نشد؛ طلبکاران در تعقیب او بودند تا اینکه در مارس ۱۷۲۹، درست پیش از تولد ۵۸ سالگی‌اش از دنیا رفت.

در اواخر سال ۱۷۲۰، درست زمانی که اقتصاد فرانسه فرو ریخته بود، یک هنرمند هلندی، یکسری کاریکاتور در مورد آنچه در فرانسه اتفاق افتاد، منتشر کرد. کاریکاتور مورد علاقه من، سه مرد را نشان می‌دهد که در یک خیابان مملو از جمعیت، سکه‌های طلا را به گردن جان لا آویخته‌اند. جان خم شده و از ماتحت برهنه‌اش تکه‌ای کاغذ بیرون می‌آید. فردی در میان جمعیت در حال قاپیدن این کاغذ است.

این کاریکاتور کم‌وبیش به تصویری استاندارد از آنچه فرانسوی‌ها، «سیستم جان لا» و انگلیسی‌ها «حباب می‌سی‌سی‌پی» می‌نامند، تبدیل شده است. جان لا پول فرانسوی‌ها را گرفت و در عوض به آنها آشغال داد. او مسیر اشتباهی در پیش گرفته بود و عاقبت متوجه آن شد.

من به این کاریکاتور اعتقاد ندارم. در سال ۱۷۱۶، زمانی که جان لا برای نخستین بار بانک خود را تبلیغ می‌کرد، اورلئان به نزد «دوک سن سیمون»، نزدیک‌ترین مشاور خود رفت تا نظر او را در این باره جویا شود. سن سیمون به او گفت که ایده‌های جان منطقی است و پول کاغذی می‌تواند برای اقتصاد فرانسه خوب باشد؛ اما یک مشکل وجود دارد. برخلاف هلند که یک نظام جمهوری بود یا بریتانیای کبیر که پارلمان قدرتمندی داشت، فرانسه یک حکومت سلطنتی مطلقه بود. پادشاه می‌توانست هر کاری را که می‌خواست انجام دهد و به‌طور اجتناب‌ناپذیری، پادشاه یا افرادی که برای او کار می‌کردند، با قدرتی که بانک داشت و سوسه می‌شدند و پول زیادی چاپ می‌کردند و سیستم دچار فروپاشی می‌شد. برای اینکه پول مدرن کارآمد باشد (و بانک و بازار سهام و بانک مرکزی داشته باشیم) باید تنش و تضاد منافع وجود داشته باشد. سرمایه‌گذاران، بانکداران، فعالان اقتصادی و مقامات دولتی، همه باید با یکدیگر در مورد اینکه هر بخش باید چه نقشی را در چه موقعیتی ایفا کند، بحث کنند. امروزه غالباً، افرادی که این استدلال‌ها را مطرح می‌کنند،

اعتقاد دارند که سیستم درهم شکسته است؛ دولت بیش از حد در این حوزه مداخله می کند یا بانکداران خودسرانه عمل می کنند.

اما این استدلال ها، اگر برای کارآمد ساختن سیستم کافی نباشند، حداقل لازم هستند. فشار و تضاد منافع در میان افراد با منافع مختلف (وام دهندگان و وام گیرندگان، سرمایه گذاران و کارکنان) همان چیزی است که پول را باثبات نگه می دارد. مورخان اقتصادی استدلال می کنند که بانک انگلیس و پول کاغذی به این دلیل در انگلیس اوج گرفت که به تازگی پارلمان نسبت به پادشاه قدرت بیشتری پیدا کرده بود. افراد با امید بیشتری به دولت وام می دادند؛ چراکه تصور می کردند پارلمان، پادشاه را تحت کنترل خود دارد.

سیستم جان لا ذاتاً مشکل دار نبود؛ این جان لا بود که ذاتاً مشکل داشت. او شکست خورد؛ چراکه قدرت بسیار زیادی می خواست و هنگامی که آن را به دست آورد (با توجه به ساختار قدرت در فرانسه) هیچ کس نتوانست جلوی او بایستد و هیچ راهی هم برای ایجاد تعادل در ساختار قدرت وجود نداشت.

سن سیمون درست پیش از آنکه جان بانک خود را تأسیس کند، پیش بینی کرده بود؛ «تأسیس یک بانک ملی در یک سلطنت مطلقه، می تواند فاجعه بار باشد، در حالی که در یک کشور آزاد چنین اقدامی می تواند عاقلانه و متضمن سودآوری باشد.»



بخش سوم پول بیشتر

پول محدود است و به نظر می‌رسد تنها به اندازه‌ای وجود دارد که در گردش است؛ اگر کسی پول بیشتری به دست آورد، دیگری به ناچار پول کمتری خواهد داشت. این موضوع در اکثر مواقع و در بسیاری از موقعیت‌ها صدق می‌کند؛ اما از سویی دیگر، در دهه‌های پس از مرگ جان لا، چیزی ظاهراً برای همیشه یا حداقل تاکنون تغییر کرد.

اکنون همه می‌توانند پول بیشتری داشته باشند. فصل ۸ به شکلی تلویحی داستان این تحول را نقل می‌کند. فصل ۹ یک استنباط شهودی‌تر و کمتر خوش‌بینانه را مطرح می‌کند؛ اینکه همه می‌توانند پول بیشتری داشته باشند، به این معنا نیست که همه پول بیشتری خواهند داشت.



فصل هشتم

همه می توانند پول
بیشتری داشته باشند

در اغلب دوران تاریخ بشر، جهان مکانی تاریک بوده است. هزینه تأمین روشنایی به قدری زیاد بود که وقتی خورشید غروب می‌کرد، مردم اغلب در کلبه‌ها یا آلونک‌های خود گرد هم می‌آمدند و در انتظار طلوع آفتاب بودند.

داستان اینکه چگونه بشر از دورهمی‌هایی که در تاریکی شکل می‌گرفت، به نقطه‌ای رسید که به‌طور سریع و آسان به نور دسترسی داشته باشد، یک مسئله مضحک در مورد جهان را توضیح می‌دهد.

این موضوع توضیح می‌دهد که چرا بیشتر مردم روی کره زمین دیگر مجبور نیستند دائماً نگران مرگ خود بر اثر گرسنگی باشند، چرا بیشتر افراد کشاورز دیگر روزمزد نیستند، چرا ما می‌توانیم جهانی داشته باشیم که در آن افراد به‌عنوان مربی، کارشناس منابع انسانی و لوله‌کش امرار معاش می‌کنند، چرا تغییرات اقلیمی رخ می‌دهد، چرا مقدار پول موجود در جهان ثابت نیست، چرا سود یک فرد به منزله زیان فرد دیگر نیست و چرا همه می‌توانند پول بیشتری داشته باشند.

ساعت روشنایی ۵
۴
۳
۲
۱
۱۰ دقیقه
بابل باستان

در اواخر قرن بیستم یک اقتصاددان در دانشگاه ییل به نام «بیل نوردهاوس»، به مطالعه تاریخچه روشنایی علاقه‌مند شد. او می‌دانست که روشنایی چیزی است که جامعه همواره به آن نیازمند بوده و فهمید اگر واقعاً اقتصاد روشنایی مصنوعی را درک

کند، می‌تواند تاریخچه پیشرفت مادی را ارزیابی کند.

معمایی که نوردهاوس قصد داشت آن را حل کند، این بود: قیمت روشنایی مصنوعی طی سالیان سال، مثلاً از چهار هزار سال قبل چگونه تغییر کرده است؟ برای اقتصاددانان، قیمت اساساً مرکز جهان است و جایی است که پول به‌عنوان یک چیز انتزاعی با واقعیت روبه‌رو می‌شود.

نوردهاوس تصمیم گرفت که تحقیقات خود را از بابل باستان (شهری در بین‌النهرین؛ همان منطقه‌ای که حسابداران نوشتن را اختراع کردند) آغاز کند. نوردهاوس برای اینکه بفهمد بابلی‌ها برای تأمین روشنایی چه هزینه‌ای پرداخت می‌کردند، یک چراغ نفتی قدیمی خرید. بابلی‌ها، به‌راحتی از روغن کنجد برای تأمین سوخت چراغ‌های خود استفاده می‌کردند؛ بنابراین نوردهاوس مقداری روغن کنجد از فروشگاه تهیه کرد. او یک نورسنج از فردی که در بخش تسهیلات دانشگاه ییل فعالیت می‌کرد، قرض گرفت. سپس چراغ را روی میز اتاق غذاخوری قرار داد، آن را روشن کرد و شدت روشنایی چراغ و مدت‌زمان سوختن چراغ با یک چهارم فنجان روغن کنجد را اندازه‌گیری کرد.

نوردهاوس، از طریق گزارش‌های یک محقق دیگر، ارقام مربوط به میزان درآمد کارکنان در بابل باستان و قیمت روغن کنجد را به دست آورد. سپس یکسری معادلات ریاضی انجام داد تا قیمت روشنایی مصنوعی در کل تاریخ بشر را مقایسه کند. در نهایت، او توانست به این پرسش پاسخ دهد: اگر شما یک کارگر معمولی در بابل باستان بودید و درآمد کل یک روز خود را صرف تأمین روشنایی خانه خود می‌کردید، چه مدت می‌توانستید یک اتاق کوچک را با همان مقدار نوری که از یک لامپ رشته‌ای ۶۰ وات دریافت می‌کنید، روشن نگه دارید؟

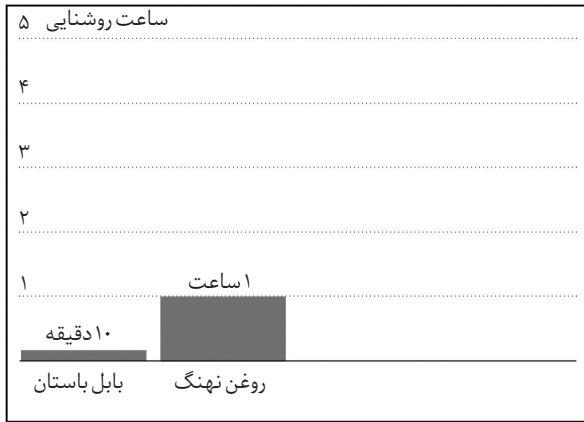
پاسخ ۱۰ دقیقه است! دستمزد یک روز کار کردن، فقط ۱۰ دقیقه روشنایی به شما می‌داد! در بابل باستان، پرورش دانه‌های کنجد تلاش زیادی را می‌طلبید. فشردن این دانه‌ها برای تبدیل به روغن نیز بسیار وقت‌گیر بود. در نتیجه، روغن کنجد واقعاً گران بود و به همین ترتیب روشنایی‌ای که از سوختن روغن کنجد به دست می‌آمد نیز گران بود.

با گذشت زمان، در سراسر جهان، مردم از هر چیزی که می‌توانستند، روشنایی مورد نیاز خود را تأمین می‌کردند. در کارائیب و مناطقی از آسیا، افراد از کرم شب‌تاب، فانوس درست می‌کردند. در بخش‌هایی از بریتانیای کبیر، افراد پرندگانی (مرده) به نام مرغ توفان را می‌گرفتند، فتیله‌هایی را به حلق آنها فرو کرده و آنها را به شمع تبدیل می‌کردند. اما در هزاران سال گذشته، در اغلب اوقات روشنایی مصنوعی گران‌قیمت بوده است و جهان در تاریکی به سر می‌برده است. این موضوع شاید رمانتیک به نظر برسد (تماشای مهتاب و ستاره‌ها!) اما برای بسیاری از مردم، تاریکی وحشتناک بود و چیز زیبایی نبود که بتوان به نظاره آن نشست. تاریکی چیز خطرناکی بود. چیزی که شمارا به دام می‌انداخت. در پاریس در دوره‌ای واقعاً قانونی وجود داشت که بر اساس آن هر شب، همه باید کلیدهای خود را به آجان‌ها تحویل می‌دادند، سپس به خانه می‌رفتند و خود را در آن حبس می‌کردند.

در سده ۱۷۰۰، یک منبع سوخت برای تأمین روشنایی رایج شده بود؛ روغن نهنگ. این روغن برای جمعیت نهنگ‌ها، بسیار بسیار بد بود؛ اما موجب شد که تأمین روشنایی ارزان‌تر و بهتر شود. زمانی که نوردهاوس داده‌های مربوط به اروپا در سده ۱۷۰۰ را تجزیه و تحلیل می‌کرد، به نکات قابل توجهی دست یافت.

اوضاع قطعاً برای افراد بهتر شده بود (و برای نهنگ‌ها به طرز غم‌انگیزی بدتر شده بود). بشر که پیش‌تر با دستمزد یک روز کار تنها می‌توانست برای ۱۰ دقیقه روشنایی داشته باشد، حالا با این دستمزد می‌توانست برای یک ساعت روشنایی خود را تأمین کند؛ اما رسیدن به این دستاورد چهار هزار سال به طول انجامید! در سده ۱۷۰۰، زندگی در اغلب مناطق کره زمین بیشتر به بابل باستان شباهت داشت تا به دنیای مدرن. افراد همچنان به همان صورت مسافرت می‌کردند (با پای پیاده، با اسب، با کشتی‌های بادبانی).

اغلب افراد همچنان کشاورز بخورونمیر بودند، معمولاً در نوعی کلبه سکونت داشتند و تلاش می‌کردند به اندازه کافی مواد غذایی پرورش دهند تا از گرسنگی نمیرند.

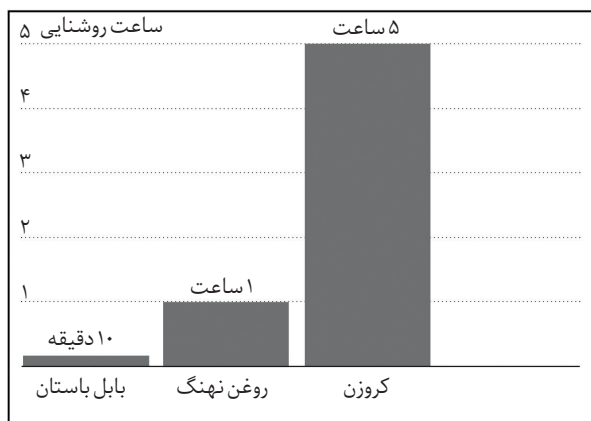


سپس، حدود سال ۱۸۰۰، همه چیز تغییر کرد. وقتی به تاریخ می نگریم، گویی دو دنیای اقتصادی مختلف وجود داشته است؛ دنیای پیش از سال ۱۸۰۰ و آنچه پس از آن رخ داد. این همان لحظه وقوع انقلاب صنعتی است که با ساخت ماشین بخار و پارچه در بریتانیای کبیر آغاز شد و به تدریج به سایر کشورها گسترش یافت؛ تا جایی که در همه جا همه چیز تولید می شد. دقیقاً مشخص نیست که چرا در این دوره به خصوص تا این اندازه تغییرات ایجاد شده است؛ اما برای درک تاریخچه روشنایی توجه به چند نکته ضروری است.

بنیادی ترین موضوع توجه به کاربردهای عملی علم است. پیشرفت قابل ملاحظه این نبود که زمین به دور خورشید می گردد یا نیروی جاذبه بر اساس فاصله بین دو جسم تغییر می کند؛ بلکه کشف سیستمی برای ایجاد یافته های جدید با روش های علمی بود که توانست جهان را متحول کند. همه این کشفیات جدید کاربرد عملی نداشتند و فقط برخی از آنها از این ویژگی برخوردار بودند.

در حدود سال ۱۸۵۰، دانشمندی به نام «آبراهام گسنر» (او یک پزشک بود که در زمین شناسی نیز سر رشته داشت) تکنیک جدیدی برای تبدیل قیر یا روغن به سوختی که آن را «کروزن» (kerosene) نامید، ابداع کرد. این اقدام یک پیشرفت فوق العاده بود. این سوخت از هر منبع روشنایی ای که پیش تر به کار گرفته می شد، عملکرد بسیار بهتری داشت. همچنین کروزن روشن تر، پاک تر و بسیار بسیار ارزان تر بود.

نوردهاوس پی برد که یک کارگر اروپایی با دستمزد یک روز خود می‌توانست حدود پنج ساعت خانه خود را با کروزن روشن نگه دارد. با گذشت ۵۰ سال، میزان روشنایی‌ای که یک کارگر می‌توانست خریداری کند، پنج برابر شد، تقریباً به همان اندازه که در چهار هزار سال پیش از آن افزایش یافته بود.



لحظه لامپ

البته داستان توماس ادیسون و لامپ رشته‌ای (لحظه‌ای مهم در تاریخ روشنایی) تا حدودی در مورد علم و فناوری است؛ اما جنبه‌های دیگری نیز دارد. این داستان در مورد پول نیز هست.

در دهه ۱۸۷۰، بسیاری از افراد در تلاش بودند تا با استفاده از جریان الکتریسیته، روشنایی تولید کنند. مخترعان در ایالات متحده و فرانسه در حال کار روی یک فناوری به نام چراغ‌های قوسی بودند. این چراغ‌های بزرگ و فوق‌العاده نورانی از تیرهای بلند آویزان می‌شدند و به عنوان چراغ‌های خیابان‌ها یا کارخانه‌ها به کار گرفته می‌شدند؛ اما از آنجا که بسیار بزرگ و نورانی بودند، در خانه‌ها یا ادارات کارایی نداشتند.

در سپتامبر ۱۸۷۸، ادیسون برای نخستین بار به تماشای چراغ‌های قوسی رفت و بلافاصله متوجه شد که می‌تواند ایده کارآمدتری ارائه دهد. این ایده کارآمدتر

(همان اختراع لامپ رشته‌ای که همه ما می‌دانیم) پرهزینه بود. آن داستان‌هایی که در مورد ادیسون نقل می‌شود، مبنی بر اینکه او سال‌های زیادی را صرف انجام هزاران آزمایش کرد تا یک لامپ رشته‌ای خوب اختراع کند، چندان دقیق به نظر نمی‌رسد؛ چراکه ادیسون به‌تنهایی فعالیت نمی‌کرده است. او جنب‌خانه‌اش در «منلوپارک» نیوجرسی یک کارگاه داشت و در آنجا به مکانیک‌ها، ماشین‌سازان و آهنگران پول پرداخت می‌کرد تا به او در اختراع وسایل جدید کمک کنند.

ادیسون ثروتمند و مشهور بود. او پیش‌تر دستگاه ضبط را اختراع کرده بود؛ اما با این وجود می‌دانست که نمی‌تواند لامپ رشته‌ای را به‌تنهایی اختراع کند. او به وکیل خود نوشت: «تمام آنچه من در حال حاضر می‌خواهم، بودجه‌ای است که بتوانم هرچه سریع‌تر روشنایی را به خانه‌ها بیاورم.»

خوشبختانه، حالا ادیسون به‌عنوان یک مخترع آینده‌دار به راهکاری دست یافته بود که می‌توانست به‌سرعت از بسیاری از افراد پول زیادی کسب کند؛ او می‌توانست یک شرکت راه‌اندازی کند. شرکت‌ها دیگر چیزی نبودند که تنها توسط دولت‌ها برای پیشبرد اهداف امپریالیستی خود ایجاد شده باشند. اکنون آنها برای همه بودند.

در ۱۶ اکتبر، تنها یک ماه و نیم پس از آنکه ادیسون چراغ‌های قوسی را مشاهده کرد، شرکت نور الکتریکی ادیسون (Edison Electric Light Company) تأسیس شد که در نهایت به جنرال الکتریک (GE) تغییر نام داد. جنرال الکتریک همانند بسیاری از شرکت‌های آن زمان (و حتی در حال حاضر) یک شرکت با مسئولیت محدود (LLC) بود. این بدان معناست که سرمایه‌گذاران می‌توانستند روی این شرکت سرمایه‌گذاری کنند و به آنها ضمانت داده می‌شد که اگر این شرکت ورشکست شود، آنها فقط پولی را که روی آن سرمایه‌گذاری کرده‌اند، از دست می‌دهند و به هیچ‌یک از دارایی‌های شخصی آنها تعرضی نمی‌شود. این موضوع چنان بدیهی به نظر می‌رسد که حتی اشاره به آن نیز تا حدودی گیج‌کننده است؛ بدیهی است که شما نمی‌توانید بیش از آنچه سرمایه‌گذاری کرده‌اید، از دست بدهید؛ اما برای مدت‌زمان زیادی چنین قانونی وجود نداشت. اگر شما روی یک شرکت سرمایه‌گذاری می‌کردید و آن شرکت به مردم بدهکار می‌شد، پای شما نیز گیر بود. افرادی که این شرکت به آنها بدهکار بود، برای

مثال، می‌توانستند خانه شما را تصرف کنند تا بخشی از طلب‌هایشان را بازپس بگیرند. این شرکت و مسئولیت محدودی که داشت، یافتن سرمایه‌گذاران مشتاق را برای افرادی چون ادیسون بسیار آسان می‌کرد.

در هفته‌های بعد از تأسیس شرکت نور الکتریکی ادیسون، سرمایه‌گذاران هجوم می‌آوردند تا ۵۰ هزار دلار (حدود یک میلیون دلار به پول امروز) در این شرکت سرمایه‌گذاری کنند. به این ترتیب، ادیسون پول لازم برای پرداخت حقوق گروه خود را تأمین کرد. این سرمایه‌گذاران امیدوار بودند از طریق حق ثبت اختراع ثروتمند شوند. حق ثبت اختراع یک نوآوری مالی دیگر بود که برای شکوفایی روند اختراعات در آن زمان ضروری بود.

حق ثبت اختراع (که بنیان‌گذاران آمریکا فکر می‌کردند آن قدر اهمیت دارد که آن را در قانون اساسی بگنجانند) به افراد یک انگیزه مالی می‌دهد تا ایده‌های جدیدی را ارائه دهند و آنها را با سایر افراد جهان به اشتراک بگذارند. حق ثبت اختراع یک انحصار موقت روی ایده‌های جدید است که توسط دولت اعطا می‌شود؛ بنابراین اگر به ایده جدیدی دست یابید که افراد زیادی تمایل داشته باشند برای آن هزینه کنند، شما می‌توانید درآمد زیادی کسب کنید. به سرمایه‌گذاران شرکت نور الکتریکی ادیسون وعده داده شده بود که از هر حق ثبت اختراع مرتبط با الکتریسیته یا لامپ رشته‌ای سود دریافت می‌کنند.

تنها با گذشت یک سال از تأسیس شرکت، ۲۲۳/۸۹۸ حق ثبت اختراع آمریکایی برای لامپ الکتریکی معروف به لامپ رشته‌ای به ادیسون اعطا شد. او تنها مخترعی نبود که روی لامپ‌های رشته‌ای کار می‌کرد و امروز همچنان اختلافات زیادی در مورد اینکه چه کسی چه چیزی را در چه زمانی اختراع کرده است، وجود دارد؛ اما ادیسون به پیشرفت‌های خود ادامه داد و تعداد زیادی حق ثبت اختراع برای لامپ‌های رشته‌ای و یافتن شیوه‌هایی جهت ساخت یک شبکه برق دریافت کرد. شبکه برق، انرژی مورد نیاز این لامپ‌ها را تأمین می‌کرد.

چند سال بعد، ادیسون ساخت نخستین شبکه برق (نه تنها نخستین شبکه برق ادیسون؛ بلکه نخستین شبکه برق در طول تاریخ جهان) در شهر نیویورک را آغاز کرد.

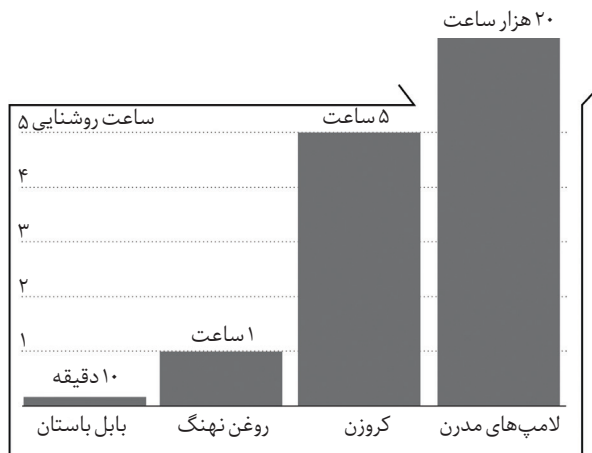
او برای این کار به پول زیادی احتیاج داشت و یک شرکت کاملاً مجزا را برای تأمین سرمایه این شبکه تأسیس کرد. از زمانی که ادیسون چراغ‌های قوسی را از نزدیک مشاهده کرد و ایده بهتری به ذهنش رسید، تا زمانی که فردی کلیدی را در یک نیروگاه برق جدید چرخاند و به یکباره لامپ‌های رشته‌ای در تمام خانه‌ها و ادارات اطراف منتهن جنوبی روشن شد، تنها چهار سال طول کشید. مثل یک جادو بود؛ اما ادیسون در نیروگاه برق نبود تا کلید را بچرخاند. او با آنجا چند بلوک فاصله داشت و در واقع در خیابان وال استریت با جی‌پی مورگان و چند بانکدار دیگر دور هم جمع شده بودند تا این لحظه تاریخی را نظاره کنند. پیش از هر چیزی، این پول بود که باعث روشن شدن چراغ‌ها شد.

همه این اتفاقات به سحر و جادو مرتبط نبود! اولین نیروگاه‌های برق، زغال سنگ کثیف می‌سوزاندند و باعث آلودگی شهر می‌شدند. چند دهه بعد، ادیسون یک نیروگاه برق عظیم در ضلع شرقی منتهن ساخت. در مقطعی، اداره بهداشت منتهن بازرسانی را به این نیروگاه ارسال کرد. نیویورک تایمز گزارش داد: «زمانی که معلوم شد فردی از سوی اداره بهداشت به دنبال عکاسی از دودکش‌های نیروگاه است، دیده‌بانان را روی پشت‌بام شرکت قرار دادند تا هر زمان که عکاسان ظاهر شدند، اخطار دهند تا تغذیه زغال سنگ متوقف شود.»

به مرور انرژی (و در کنار آن نور) ارزان‌تر (و پاک‌تر) می‌شدند. کارگران با دستمزدهای روزانه خود بیش از پیش می‌توانستند روشنایی خانه‌هایشان را تأمین کنند. این موضوع نه تنها در مورد روشنایی؛ بلکه تقریباً در مورد همه چیز صدق می‌کرد. از جمله موتور احتراق داخلی به ساخت تراکتور منجر شد و تراکتور نیز باعث شد کشاورزان بهره‌وری بسیار بیشتری داشته باشند. برای نخستین بار در تاریخ بشر، اغلب افراد مجبور نبودند زندگی خود را صرف کشاورزی و شکار بکنند. این موضوع دهه به دهه در تمام طول قرن بیستم ادامه داشت و همه چیز بسیار ارزان‌تر شد.

بیل نوردهاوس، یک اقتصاددان در دانشگاه ییل، پژوهش‌های خود در مورد روشنایی را اواخر قرن بیستم انجام داد. در آن زمان، اگر یک کارگر معمولی دستمزد یک روز خود را صرف تأمین روشنایی می‌کرد، مدتی که می‌توانست یک اتاق را روشن نگه دارد،

بدین صورت بود:



چند قرن توسعه مداوم باعث شد یک کارگر با دستمزد کار روزانه خود ۲۰ هزار برابر بیشتر از ۲۰۰ سال قبل روشنایی داشته باشد. این موضوع رخ داد، چون افراد به روش‌های هوشمندانه‌ای برای به دست آوردن بازده بیشتر برای هر ساعت کار دست پیدا کردند. علاوه بر روشنایی، اکنون ما می‌توانیم غذا، لباس و هر چیز دیگر را بسیار بیشتر از پدر بزرگ‌ها و مادر بزرگ‌هایمان تولید کنیم. ما کار کمتری می‌کنیم و بهره‌وری بیشتری داریم.

این میزان رشد بهره‌وری جنبه‌های منفی نیز داشته است. در طول این سال‌ها پیامدهای زیست‌محیطی فاجعه‌بار بوده است. اما رشد بهره‌وری تقریباً همه را ثروتمند کرده است، به این معنا که با در نظر گرفتن همه عوامل تأثیرگذار، تقریباً همه افراد پول بیشتری نسبت به آنچه نیاکان‌شان می‌توانستند تصور کنند، دارند.



فصل نهم

اما واقعاً، همه می‌توانند
پول بیشتری داشته باشند؟

وقتی شما چراغ‌های روغنی را با لامپ‌های رشته‌ای جایگزین می‌کنید، مردم دیگر مجبور نیستند در تاریکی زندگی کنند. وقتی شما ماشین آلای می‌سازید که به‌صورت ارزان فیبرها را ریسیده و به نخ تبدیل می‌کند، مردم می‌توانند بیش از یک پیراهن و لباس تهیه کنند؛ اما برای آن فردی که قبلاً کارش این بود که تمام چراغ‌های گازی گرداگرد شهر را روشن کند یا آن خانمی که پیش‌تر در کلبه خود به نخ‌ریسی مشغول بود، این نوآوری‌ها یک فاجعه بود.

ما از افرادی که شغل‌های جدیدی ایجاد کردند، تقدیر می‌کنیم، اما در بلندمدت ما با نابود کردن شغل‌ها، ثروتمندتر می‌شویم؛ چراکه فهمیدیم چگونه می‌توانیم همان میزان کار را با افراد کمتری انجام دهیم. این موضوع یک پارادوکس نیست (چون یک راه‌حل نهایی برای این مشکل وجود دارد که به آن خواهیم پرداخت)؛ اما برای افرادی که در این روند، شغل‌هایشان نابود می‌شود، موضوع چندان جالبی به نظر نمی‌رسد.

ما در لحظه‌ای زندگی می‌کنیم که این تنش به درجه بحرانی رسیده است. همان‌طور که «مارک اندریسن»، سرمایه‌گذار خطرپذیر بیان می‌کند، ما در دورانی قرار داریم که نرم‌افزار در حال بلعیدن جهان است. شرکت‌های «کایاک» و «اکسپدیا» خرید بلیت‌های هواپیما را برای مردم ساده‌تر و ارزان‌تر کردند و باعث تعطیلی آژانس‌های مسافرتی شدند. کامیون‌هایی که به جای افراد توسط کامپیوترها رانده خواهند شد، جابه‌جایی کالا در سراسر کشور را ارزان‌تر خواهند کرد. در نتیجه، خرید کالا برای ما ارزان‌تر تمام خواهد شد؛ بنابراین قادر خواهیم بود کالاهای بیشتری خریداری کنیم یا همان مقدار کالا را بخریم و پول بیشتری پس‌انداز کنیم. کامیون‌های بدون راننده، ما را به عنوان یک جامعه ثروتمندتر خواهند کرد؛ اما این موضوع زندگی رانندگان کامیون را بهبود نخواهد بخشید.

همه این مواردی که گفته شد، قبلاً اتفاق افتاده است. ممکن است برخی از آنها هنوز رخ نداده باشد. بخشی که در مورد کامپیوترها، کامیون‌های بدون راننده و آژانس‌های مسافرتی گفته شد، هنوز اتفاق نیفتاده است، اما بخشی که مربوط به ماشین آلای بود که مشاغل افراد را از چنگ‌شان درآوردند و باعث دگرگونی گسترده‌ای شدند، به‌طور دراماتیکی در اوایل سده ۱۸۰۰ میلادی در انگلیس رخ داد. شباهت‌های بین آنچه در آن زمان رخ داد و آنچه هم‌اکنون در حال رخ دادن است، واقعاً قابل توجه است. بار اول، برای مدتی طولانی، شرایط خوب پیش نمی‌رفت. می‌توانید سرگذشت لادایت‌ها را مطالعه کنید.

همدردی بالادایت‌ها

داستان‌های لادایت‌های اصلی بسیار بی‌پرده‌تر از چیزی است که معنای معاصر این کلمه بروز می‌دهد. لادایت‌ها افرادی بودند که با فناوری‌های جدید مخالف بودند؛ چراکه از تغییر نفرت داشتند؛ آنها کارگران ماهری بودند که می‌دیدند ماشین‌آلات باعث از دست رفتن مشاغل‌شان شده؛ بنابراین تصمیم گرفتند با این روند مقابله کنند.

این اتفاق در انگلیس در اوایل سده ۱۸۰۰ میلادی و در بحبوحه انقلاب صنعتی رخ داد؛ انقلابی که بر پایه تجارت پارچه شکل گرفت. در آن زمان، تولید پارچه واقعاً پرهزینه و دشوار بود؛ اغلب افراد فقط توان خرید یک یا دو دست لباس داشتند. تولید پارچه به مراحل تخصصی زیادی نیاز داشت که بیشتر توسط صنعتگران ماهری انجام می‌شد که در خانه‌ها یا مغازه‌های کوچک کار می‌کردند. زنان پشم یا پنبه خام را می‌گرفتند و با ریسیدن، آنها را به نخ تبدیل می‌کردند. مردان با استفاده از یک دستگاه بافندگی دستی این نخ‌ها را می‌بافتند تا آنها را به لباس‌هایی خشن تبدیل کنند. سپس افراد دیگری که به پرزگیر معروف بودند، پرزهای این لباس‌ها را با قیچی‌های غول‌پیکر ۱۸ کیلویی‌شان می‌گرفتند.

بسیاری از افرادی که می‌توانستند پارچه تولید کنند، با توجه به استانداردهای آن زمان به خوبی امرار معاش می‌کردند و می‌توانستند آزادانه برای خود کار کنند. بافندگان با یک اسکناس پنج‌پوندی که به کلاه آنها چسبیده بود، وارد کافه‌ها می‌شدند. نوعی مصرف‌گرایی تظاهری، اصطلاحی که صد سال بعد ابداع شد، در آن زمان بین این افراد رواج یافته بود. صنعتگران، حتی آیینی به نام «سنت ماندی» (St. Monday) داشتند که طبق آن در روز یکشنبه بسیار به عیش و نوش می‌پرداختند و روز دوشنبه کار را تعطیل می‌کردند.

این واقعیت که این مشاغل پردرآمد بودند، بخشی از دلایل نابودی آنها بود. اگر شما یک کارگر باشید و برای کار خود دستمزد بالایی بگیرید، خیلی خوب است؛ اما اگر یک تاجر پارچه باشید و مجبور باشید به نخ‌ریس‌ها، بافنده‌ها و پرزگیرها پول پرداخت کنید، برخی مواقع ممکن است با خود فکر کنید که باید راه ارزان‌تری برای انجام این کار وجود داشته باشد. همین موضوع باعث شد که در انگلیس، افراد ساخت ماشین‌آلات جدیدی که همه این کارهای مختلف را یکجا انجام می‌دادند، آغاز کنند. فردی یک ماشین برای ریسیدن فیبرها و تبدیل

به نخ اختراع کرد. فرد دیگری ماشینی ابداع کرد که می‌توانست با کارگران کمتر، نخ را به پارچه تبدیل کند. مخترعی دیگر به روشی برای از بین بردن پیرزهای پارچه‌ها دست پیدا کرد و باعث شد دیگر نیازی به پرزگیرها و قیچی‌های بزرگ ۱۸ کیلویی‌شان نباشد.

مشابه اقداماتی که امروزه در سیلیکون‌ولی در حال انجام است، در آن زمان نیز اقدامات چشم‌گیری صورت گرفت. مردم ثروتمند می‌شدند و با یکدیگر معامله می‌کردند. به عنوان مثال: جوراب‌های ساق‌بلند. در آن زمان، جوراب‌های ساق‌بلند بزرگ مد شده بودند. (تصویری از پدران بنیان‌گذار آمریکا را در ذهن خود تصور کنید، سپس روی ساق پای آنها دقت کنید تا جوراب‌های ساق‌بلند را ببینید). طبق روایات محلی، کارگری به نام «روپر» در یکی از روستاهای انگلیس یک نمونه اولیه «ابتدایی و بی‌نقص» از ماشینی که می‌توانست جوراب‌های ساق‌بلند را راه تولید کند، ایجاد کرد. سپس یک کشاورز محلی که قصد داشت به حوزه تولید جوراب ساق‌بلند وارد شود، اسبش را به قیمت پنج پوند فروخت و از پول آن برای خرید حق مالکیت این ماشین از روپر استفاده کرد. این کشاورز به عنوان یک فرد ثروتمند از دنیا رفت. هیچ منبعی که به ما بگوید روپر چه حسی نسبت به این معامله داشت، در دست نیست. این واقعاً اولین بار در تاریخ بود که تغییرات فناورانه برای کارگران در این مقیاس و با این سرعت اتفاق می‌افتاد. امروزه، ما تصور می‌کنیم که وقوع تغییرات اتفاقی دائمی است و برخی مشاغل همچون زرگرا، اپراتورهای مراکز تماس و آژانس‌های مسافرتی قطعاً از بین خواهند رفت؛ اما در آن زمان، جهان چنین نبود. شرایط از نسلی به نسل دیگر چندان تغییر پیدا نمی‌کرد. در گذشته قوانین انگلیس در واقع ساخت ماشین‌های جدیدی که مشاغل کارگران را تهدید می‌کرد، محدود ساخته بود؛ اما مجاز کردن ساخت این ماشین‌های جدید در حوالی سده ۱۸۰۰ میلادی، تصمیمی بود که توسط دولت انگلیس گرفته شد که از نظر کارگران ماهر آن زمان، تصمیم خوبی به نظر نمی‌رسید.

کارگران کارگاه تولید پارچه فکر می‌کردند می‌توانند با راه‌اندازی نوعی جنگ مخفیانه علیه ماشین‌آلات، سران کشور را متقاعد کنند که تصمیم متفاوتی بگیرند. در سال ۱۸۱۱ میلادی، نوشته‌های مرموزی در روزنامه‌ها، دیواره‌های بازار و صندوق‌های پستی صاحبان ماشین‌آلات پدیدار شدند. یکی از آنها به این شرح است.

نکته: قاب‌های برشی ماشین‌آلاتی هستند که جایگزین پرزگیرها و قیچی‌های بزرگ

آنها شدند.

«به آقای اسمیت، صاحب قاب‌های برشی در هیل اند یورکشایر
 قربان! به تازگی اطلاعاتی به دست ما رسیده است که شما صاحب آن قاب‌های برشی
 نفرت‌انگیز هستید، افرادم از من خواستند که این نامه را بنویسم و به شما یک هشدار
 منصفانه بدهم که آنها را تخریب کنید... اگر تا پایان هفته بعد، آنها از بین نروند، من
 یکی از ستوان‌های خود را با حداقل ۳۰۰ نفر اعزام خواهم کرد تا آنها را نابود کنند و
 به علاوه، توجه داشته باشید که اگر به مادر دسر آمدن تا آنجا را بدهید، با به آتش کشیدن
 ساختمان‌ها و تبدیل آنها به خاکستر بدبختی شما را بیشتر خواهیم کرد و اگر شما چنان
 گستاخ باشید که به هر یک از افراد من شلیک کنید، آنها دستور دارند که شما را به قتل
 برسانند و سراسر خانه شما را به آتش بکشند...
 امضاشده توسط ژنرال ارتش فریادرس‌ها، ندلاد...»

گفته می‌شود «ادوارد ندلاد» (Edward Ned Ludd)، رهبر شورشیان و بنیان‌گذار لادایت‌ها،
 مانند رابین هود در جنگل شروود واقع در ناتینگهام‌شایر پنهان شده بود، اما همچون رابین هود،
 ندلاد نیز یک افسانه بود. گویا چند دهه قبل تر یک بافنده جوراب ساق‌بلند به این نام وجود
 داشته است که عصبانی شده و برخی از تجهیزات تولید جوراب ساق‌بلند را تخریب کرده
 است. از صحت این ماجرا اطلاع دقیقی در دست نیست و به هر حال این چیزی است که
 سر دبیر یک روزنامه بیان کرده است؛ اما ژنرال لاد، رهبر ارتش فریادرس‌ها، یک دروغ‌پردازی
 بود. فردی این شخصیت را ساخت و این افسانه گسترش پیدا کرد.

تا قبل از ندلاد، افراد نوشته‌های خشونت‌آمیزی می‌نوشتند یا حتی گاهی به کارخانه‌ها
 نیز حمله می‌کردند؛ اما حضور یک ژنرال خیالی اوضاع را دگرگون ساخت. ایده ندلاد باعث
 شد همه چیز بزرگ‌تر و اغراق‌آمیزتر به نظر برسد. تعداد کارگرانی که از تخییرات به وجود آمده،
 رضایت نداشتند، کم نبود. یک ارتش مخفی از آنچه به لادایت‌ها معروف شد، در شمال
 انگلیس گسترش یافت.

لادایت‌ها شباهتی به فرقه‌های ضد فناوری یا هیپی‌ها نداشتند. آنها صرفاً می‌خواستند

از شر ماشین‌آلاتی که مشاغل‌شان را نابود کرده بود، رهایی یابند. در بهار سال ۱۸۱۱، در ناتینگهام‌شایر، آنها اعتراض‌شان را با خشونت آغاز کردند. تقریباً طی چند هفته متوالی هر شب، گروهی از بافنده‌های مسلح با استفاده از تبرچه و پتک، به زور وارد کارخانه‌ها می‌شدند و ماشین‌آلات چوبی را که برای بافتن جوراب‌های ساق‌بلند استفاده می‌شد، تخریب می‌کردند. در عرض چند ماه، حضور ندلاد و جنبشی که حول نام او شکل گرفته بود، در همه‌جا احساس می‌شد. وقتی یک کارخانه‌دار در خیابان قدم می‌زد، بچه‌ها به او متلک می‌انداختند. «من ند لاهستم! نه من نه ند لاد هستم!» یکی از مقامات دولتی از فردی نامه‌ای دریافت کرد که ادعا می‌کرد وکیل ندلاد است و قصد دارد در دادگاه علیه او تفهیم اتهام کند. مردم در کافه‌ها در مورد لاد آواز می‌خواندند:

دیگر با قافیه‌های قدیمی در مورد رابین هود جسور سرود نخوانید

من شاهکارهای او را کمی تحسین می‌کنم

من در مورد دستاوردهای ژنرال لاد آواز خواهم خواند

که اکنون قهرمان ناتینگهام‌شایر است

لادایت‌ها یک کارخانه‌پنبه‌را به آتش کشیدند و به ماشین‌هایی که برای برش پرز استفاده می‌شد، حمله کردند. حملات بسیار زیادی رخ داد و آنها در حال گسترش بودند. تنها چند دهه پس از انقلاب فرانسه، مقامات انگلیس به وحشت افتادند. در سال ۱۸۱۲، پارلمان لایحه‌ای ارائه داد که طبق آن برای افرادی که ماشین‌آلات را تخریب کنند، مجازات اعدام در نظر گرفته شد. «لرد بایرون»، شاعر معروف که کمتر به عنوان یک عضو پارلمان شناخته شده است، در واکنش به تصویب این قانون گفت:

«... اقدامات لادایت‌ها از درماندگی و مشقت بی‌سابقه مردم نشئت گرفته است. هیچ‌کس جز قادر مطلق نمی‌توانست توده‌ای از مردم بزرگوار را که زمانی درستکار و کوشا بودند، به عضویت گروهی درآورد که برای خودشان، خانواده‌شان و جامعه بسیار خطرناک است. این افراد به بیل زدن تمایل داشتند، اما بیل در سوی دیگر بود؛ آنها از خواهش و

التماس کردن خجالت نمی کشیدند؛ اما کسی حاضر نبود به آنها کمک کند؛ اسباب امرار معاش آنها قطع شده بود.

فارغ از بی عدالتی محسوس و ناکارآمدی واضح این لایحه، آیا مجازات دیگری در قانون وجود ندارد که مستلزم اعدام نباشد؟ آیا به اندازه کافی در پرونده اعمال شما خون به ناحق ریخته شده وجود ندارد که برای رفتن به بهشت و شهادت دادن علیه شما باید خون بیشتری ریخته شود؟... آیا این اقدامات مرهمی برای مردم گرسنه و ناامید است؟»

بله لردها تصمیم خود را گرفتند. اعدام مرهمی برای مردم گرسنه و ناامید بود! این لایحه در پارلمان به عنوان یک اقدام اضطراری و به طور شتاب زده به تصویب رسید؛ اما حملات بزرگتر و وسیع تر می شدند. در شب ۱۱ آوریل، حدود یکصد لادایت در مزرعه ای نزدیک شهری به نام «هادرزفیلد» در شمال انگلیس گرد هم آمدند. بسیاری از آنها پرزگیر بودند؛ افرادی که قیچی های غول پیکری داشتند و پرز پارچه های پشمی را می گرفتند. آنها در آنجا جمع شده بودند تا به یک کارخانه در حاشیه شهر حمله کنند. وقتی به سمت کارخانه حرکت کردند، افراد بیشتری به آنها ملحق شدند؛ در نهایت، مجموع آنها به ۱۵۰ نفر رسید.

آنها هر اسلحه ای که دم دست شان بود (از چکش و تبرچه گرفته تا تفنگ) با خود می آوردند. برخی تنها سنگ داشتند. آنها به دنبال «ویلیام کارترایت»، صاحب کارخانه نبودند. آنها قصد داشتند ماشین آلات را تخریب کنند؛ ماشین آلاتی که مشاغل آنها را ربوده بود.

کارترایت به تازگی ماشین هایی راه اندازی کرده بود که جایگزینی عالی برای پرزگیرها بودند. یک ماه قبل، لادایت ها یک واگن را که ماشین های جدیدی برای کارخانه کارترایت حمل می کرد، تخریب کردند و او برای یک حمله مستقیم آماده شده بود.

در آن شب، او به همراه چهار سرباز و پنج نفر از کارگران خود در کارخانه خوابیده بود. سربازان در طبقه بالا مستقر شده بودند؛ چرا که در آنجا می توانستند پشت پناهگاه های سنگی مخفی شوند و به سمت مهاجمان شلیک کنند. کارترایت درب کارخانه را با ستون ها و میله های آهنی محکم کرده بود. او یک بشکه اسید سولفوریک در بالای راه پله ها قرار داد تا بر سر مهاجمانی ریخته شود که از درب کارخانه رد می شدند. دو نگهبان نیز در اطراف یک دروازه در خارج از محوطه کارخانه گشت می زدند.

درست پس از نیمه شب، لادایت‌ها به سمت کارخانه پیشروی کردند. آنها موفق شدند نگهبانان را به اسارت بگیرند و با تبرچه‌های خود دروازه را شکستند. در داخل کارخانه، سگی شروع به واقواق کرد. کارترایت از خواب پرید و محافظان را بیدار کرد تا از طبقه بالا شروع به تیراندازی کنند. لادایت‌ها با پتک‌ها و تبرچه‌ها سعی داشتند درب را بشکنند؛ اما نتوانستند از آن عبور کنند. آنها عقب‌نشینی کردند و سپس دوباره حمله کردند. آنها به سوی پنجره‌ها شلیک کردند، اما به کسانی که داخل بودند، برخورد نکرد. دو نفر از لادایت‌ها به ضرب گلوله محافظان کشته شدند.

سرانجام، لادایت‌ها عقب‌نشینی کردند. نبرد به پایان رسیده بود؛ لادایت‌ها شکست خوردند. صدها نفر در مراسم تشییع جنازه یکی از لادایت‌های کشته‌شده شرکت کردند (یکی دیگر از کشته‌شده‌ها برای جلوگیری از عزاداری عمومی، مخفیانه دفن شد). نیروهای بیشتری به این منطقه اعزام شدند؛ اما برای مدتی طولانی هیچ محاکمه‌ای به نتیجه نرسید. برای ماه‌ها، هیچ‌کس در مورد اینکه چه کسی در رأس حمله به این کارخانه قرار داشت، سخن نمی‌گفت. در سایر شهرها، حملات همچنان ادامه داشت. یکی از کارخانه‌داران که گفته بود قصد دارد «تازین اسب خود در خون لادایت‌ها فرو رود» در خیابان به ضرب گلوله کشته شد. سرانجام، دولت اقدام به دستگیری لادایت‌ها کرد. حدود ۶۰ لادایت را به زندان یک قلعه انداختند. یک محاکمه سریع انجام شد و ۱۴ لادایت، از جمله هشت نفر که به کارخانه کارترایت حمله کرده بودند، به اعدام محکوم شدند. چوبه دار دو برابر بلندتر از حالت معمول ساخته شده بود تا تعداد بیشتری از مردم بتوانند اعدام لادایت‌های محکوم‌شده را تماشا کنند.

هزارچندگاهی لادایت‌ها در گوشه و کناری ظاهر می‌شدند، اما دیگر این جنبش به پایان خود رسیده بود. آخرین مطلبی که از آنها در دسترس است، یک نامه آخرالزمانی کوتاه از سال ۱۸۱۷ است که در آن نوشته شده است: یک پایان عظیم و بی‌نظیر نزدیک است؛ «سرنوشت نهایی رقم خواهد خورد، یا لادایت‌ها یا ارتش، حکم فرما خواهند شد.»

هیچ پایان عظیم و بی‌نظیری وجود نداشت. ارتش مسلط شده بود. لادایت‌ها محو شدند. در عرض چند دهه، دیگر کسی با دست‌نخ‌ها را نمی‌بافت و پرزهای پارچه‌ها را نمی‌گرفت. دنیایی که در آن کارگران کارگاه‌های تولید پارچه در کافه‌ها مراسم «سنت ماندی» برگزار

می کردند و اسکناس های پنج پوندی بر کلاه های خود آویزان می کردند، از بین رفته بود. اگر به گذشته بازگردیم، منطقی به نظر می رسد که با صدای بلند به لادایت ها بگوییم: «به من اعتماد کن. ماشین آلات می خواهند همه چیز را به مراتب بهتر کنند. نوادگان شما غذای کافی برای خوردن خواهند داشت و می توانند کفش به پا کنند. آنها قادر خواهند بود به تعطیلات بروند و حتی تا ۱۸ سالگی مجبور نیستند زیاد کار کنند. همه ثروتمندتر خواهند شد. همه پول بیشتری خواهند داشت.»

اما برای لادایت ها، اوضاع بهتر نشد. اوضاع حتی برای بچه های آنها نیز بهتر نشد. در نیمه اول سده نوزدهم و درست زمانی که انگلیس در حال ایجاد اولین اقتصاد صنعتی مدرن روی کره زمین بود و بهره وری به اوج خود رسیده بود، میانگین دستمزد کارگران به ندرت تغییر پیدا می کرد. کارخانه داران ثروتمند می شدند. کارگرانی که در ساخت کارخانه ها یا تعمیر ماشین آلات مهارت داشتند، درآمد مطلوبی داشتند؛ اما این دوران، برای صنعتگران ماهر که کارشان با یک ماشین جایگزین شده بود، دوران خوبی نبود. لادایت هایی که ماشین آلات را تخریب می کردند، فریب نخورده بودند. آنها حق رأی دهی یا تشکیل اتحادیه نداشتند؛ بنابراین آنها با تخریب ماشین آلات منافع اقتصادی خود را دنبال می کردند. یک تاریخ دان این وضعیت را «چانه زنی جمعی به وسیله شورش» نامید.

ما در بحبوحه عصر دوم ماشین ها زندگی می کنیم. در حال حاضر، این ماشین ها؛ کامپیوترها و نرم افزارها هستند که همه چیز را تغییر می دهند؛ نه ماشین های بافندگی. اما برخی رویدادهای مشابه در حال رخ دادن است. مردم در مورد یک درصد ثروتمندی صحبت می کنند که ۸۲ درصد ثروت جهان را در اختیار دارند. آنها در مورد اینکه چگونه درآمد مردم عادی ثابت مانده است، صحبت می کنند. بخشی از این موضوع به دلیل تغییرات فناورانه است.

پاسخ یک اقتصاد دانان سنتی این گونه است: این مشکلات موقت هستند. فناوری به معنای آن است که همه افراد می توانند در بلندمدت پول بیشتری داشته باشند؛ اما یک نکته که لادایت ها به ما می آموزند، این است که این بلندمدت واقعاً می تواند بسیار طولانی باشد.



بخش چهارم پول مدرن

جهانی که در آن بهره‌وری رونق گرفت و لادایت‌ها شکست در برابر ماشین‌آلات را پذیرفتند، همان جهانی بود که استاندارد بین‌المللی طلا نیز در آنجا متولد شد. این موضوع تصادفی نبود. جهانی که اکنون در آن زندگی می‌کنیم (جهانی که در آن پول توسط دولت‌ها صادر می‌شود و هیچ پشته‌ای ندارد) زمانی متولد شد که استاندارد طلا تقریباً اقتصاد جهانی را نابود کرده بود. این موضوع نیز تصادفی نیست.



فصل دهم
استاندارد طلا:
یک داستان عاشقانه



طلا یک اتم است که ۷۹ پروتون دارد. این ماده زمانی ایجاد شد که ستاره‌های نوترونی به هم برخورد کردند. طلا از میلیاردها سال قبل‌تر از تولد اولین انسان روی کره زمین وجود داشته و میلیاردها سال پس از اینکه آخرین انسان بمیرد، همچنان وجود خواهد داشت. طلا یک افسانه نیست، انتزاعی نیست و چیزی نیست که توسط انسان ساخته شده و مصنوعی باشد.

این رؤیای طلا به عنوان پول است: پول طبیعی، عینی، ابدی، پولی که فارغ از حماقت انسان است، پول بدون دخالت دولت. در قرن نوزدهم، زمانی که گرایش به بازارهای آزاد در جهان غرب گسترش یافت، سیاست‌مداران، بانکداران و روشنفکران شیفته استاندارد طلا شدند. آنها در رؤیای به کارگیری طلا به عنوان پول بودند که می‌تواند به طور طبیعی در سراسر جهان همچون آب جریان پیدا کند. این موضوع پایان خوشی نداشت.

داستان را با دیوید هیوم، فیلسوف اسکاتلندی قرن هجدهم که نسبت به همه چیز بدبین بود، آغاز می‌کنیم. او یک آتئیست بود، در زمانی که چنین اعتقاداتی بسیار ناپسند به شمار می‌رفت. او یک فیلسوف و مورخ بود که موارد قابل توجهی از مسائل مربوط به جهان را به درستی بیان کرد. مدل ساده او در مورد چگونگی کارکرد پول در ذهن افرادی که جهان را اداره می‌کردند و عاشق استاندارد طلا بودند، نقش بست. هیوم به دلیل دیدگاه‌های مذهبی خود به «کافر بزرگ» مشهور شده بود، اما دین و آیین جدیدی برای پول ایجاد کرد که برای نسل‌ها ادامه داشت.

پیش از آنکه هیوم پدیدار شود، کشورها در مورد پول و ثروت چنین دیدگاهی داشتند؛ طلا (ونقره) ثروت هستند؛ بنابراین اگر می‌خواهیم ملت ما ثروتمند باشد، باید تا آنجا که می‌توانیم طلا جمع کنیم. راه حل این کار، داشتن مازاد تجاری است. به این معنا که بیش از آنکه از کشورهای دیگر کالا بخریم، به آنها کالا بفروشیم. به این ترتیب، بیشتر از میزان طلایی که از کشور خارج می‌شود، طلا به کشور وارد خواهد شد و ما بزرگ‌تر و ثروتمندتر خواهیم شد. برای تحقق این امر، ما باید واردات را محدود یا تعرفه بالایی بر آنها اعمال کنیم. اگر این استدلال آشنا به نظر می‌رسد، به این دلیل است که برخی سیاست‌مداران معاصر به همین شیوه در مورد تجارت صحبت می‌کنند.

هیوم می‌گفت این طرز فکر کاملاً اشتباه است.

هیوم برای مطرح کردن دیدگاه خود در این رابطه از یک آزمایش فکری استفاده کرد. تصور کنید ۸۰ درصد طلا و نقره‌های بریتانیای کبیر یک شبه ناپدید شوند. پوف! پس از آن، چه اتفاقی می‌افتد؟ کشاورزان به کشت گندم ادامه می‌دهند. کارگران همچنان پارچه می‌بافند و معادن زغال سنگ همچنان به فعالیت خود ادامه می‌دهند. اکنون از آنجا که طلا و نقره کمیاب هستند، ارزش هر قطعه طلا و نقره (هر سکه) چهار برابر شده است. اگر قبلاً برای خرید یک بوشل گندم (۲۷ کیلو) یا برای پرداخت دستمزد هفتگی کارگران چهار قطعه نقره لازم بود، حالا فقط یک قطعه لازم است.

در انگلیس (که در واقع به لحاظ نسبی در آن چیزی تغییر نکرده) دستمزد هفتگی کارگران همچنان می‌تواند کفاف خرید یک بوشل گندم را بدهد. با این حال در سایر نقاط جهان، کالاهایی که از انگلیس وارد می‌شدند، ناگهان فوق‌العاده ارزان به نظر می‌رسد. اسپانیایی‌ها و فرانسوی‌ها برای خرید گندم انگلیس هجوم می‌آورند. اکنون گندم در حال خارج شدن از انگلیس است. در انگلیس نقره روی هم انباشته می‌شود. هیوم نوشت: «در چه مدت زمانی، این اقدام باید پولی را که از دست داده‌ایم، بازگرداند و ما را به سطح همه ملت‌های همسایه برساند؟»

این استدلال نیز درست است. اگر میزان طلا و نقره در انگلیس به یکباره چهار برابر شود، قیمت‌ها نیز افزایش می‌یابد. مصرف‌کنندگان انگلیسی برای خرید کالاهای ارزان‌تر از فرانسه و اسپانیا هجوم می‌آورند. بنابراین طلا و نقره از انگلیس خارج می‌شود.

هر اتفاقی بیفتد، قیمت‌ها و تجارت به‌طور خودکار از طریق آنچه هیوم «مسیر عادی طبیعت» خواند، متعادل می‌شوند. هیوم اظهار داشت، تلاش برای جمع‌آوری طلا و نقره در یک کشور، همچون تلاش برای بالاتر بردن یک سمت اقیانوس نسبت به سمت دیگر، احمقانه است. «تمام آب اقیانوس، به هر طرف که انتقال یابد، همیشه در یک سطح باقی می‌ماند.»

هیوم گفت به جای تلاش برای احتکار طلا، کشورها باید شرایطی برای مردم فراهم کنند تا بتوانند فعالیت‌های مفیدی انجام دهند و چیزهای باارزشی تولید کنند. هیوم نوشت: «تعرفه‌ها و مالیات‌ها هدفی جز جلوگیری از پیشرفت صنعت و غصب منافع مشترک ما و

همسایگان مان در مورد هنر و طبیعت ندارند.»

هیوم این استدلال را در کتابی با عنوان «گفتمان‌های سیاسی» منتشر کرد. این کتاب بسیار محبوب شد. نکته جالب توجه اینکه به نظر می‌رسد هیوم روی بهترین دوست خود، آدام اسمیت تأثیر گذاشته است. آدام اسمیت اقدامات هیوم در مورد پول و تجارت را «مبتکرانه» می‌خواند. در سال ۱۷۷۶، اسمیت کتابی با عنوان «ثروت ملل» منتشر کرد و اقتصاد مدرن متولد شد. این کتاب کاملاً هیومی بود. اسمیت نوشت با بالا بردن تعرفه‌های واردات به منظور «افزایش میزان طلا و نقره»، یک ملت ثروتمند نمی‌شود. در هر کشور، همواره باید بخش عمده‌ای از مردم بتوانند هر کالایی را که نیاز دارند، از فروشندگانی که با ارزان‌ترین قیمت آنها را می‌فروشند، خریداری کنند.

استدلال اسمیت در حمایت از تجارت آزاد دقیقاً همان چیزی است که بازرگانان و بانکداران که از طریق تجارت در حال ثروتمند شدن بودند، دوست داشتند بشنوند. در دهه‌های بعد از مطرح شدن استدلال‌های اسمیت، آنها مقامات انگلیس را وادار کردند که تعرفه‌های خود را کاهش داده یا حذف کنند و تلاش برای جمع‌آوری طلا و نقره را متوقف کنند.

تقریباً در همان زمان، انگلیس تغییر اساسی دیگری ایجاد کرد که می‌توانست به گسترش دیدگاه‌های تجارت آزاد اسمیت در سراسر جهان کمک کند. این موضوع باعث شد ایده‌های هیوم در مورد پول بیش از هر زمان دیگری مورد توجه قرار گیرد. پارلمان تعریف پول را تغییر داد و استاندارد طلا را ایجاد کرد.

پرونده‌ای علیه طلا

انگلیس، همچون بسیاری از کشورها، مدت‌ها تلاش کرد تا یک ارز مبتنی بر طلا و نقره ایجاد کند و همچون بسیاری از کشورها، هرگز نتوانست ارزش درست سکه‌های طلا و نقره را تعیین کند. در انگلیس، ارزش رسمی سکه‌های نقره کمتر از ارزش آنها به عنوان فلز خام بود؛ بنابراین مانند دوران «جان لا»، مردم سکه‌های نقره را ذوب می‌کردند تا به نقره خام تبدیل کنند و آن را بفروشند.

در سال ۱۸۱۶، پارلمان تسلیم شد. آنها اعلام کردند از این پس پوند استرلینگ انگلیس به عنوان ۱۲۳ گرین طلا تعریف می‌شود، نه چیز دیگری (گرین یک واحد جرم قدیمی بر اساس

یک دانه گندم است؛ یک اونس تروا معادل ۴۸۰ گرین است). عصر استاندارد بین المللی طلا آغاز شده بود، اما هنوز کسی متوجه آن نبود.

انگلیس در آن زمان مهم ترین اقتصاد در جهان را داشت و لندن مرکز جهان مالی بود. بسیاری از کشورها مدت ها در تلاش بودند که نسبت مناسب میان طلا و نقره برای پول خود را درک کنند؛ بنابراین، کشورهایی پس از دیگری نقره را رها کردند. در اواخر سده ۱۸۰۰، همه اقتصادهای بزرگ جهان به طور کارآمدی بر اساس استانداردهای طلا اداره می شدند. در ایالات متحده، همواره شما با ۲۰ دلار و ۷۴ سنت می توانستید یک اونس طلا تهیه کنید و در ازای یک اونس طلا می توانستید ۲۰ دلار و ۶۷ سنت دریافت کنید. به همان اندازه که بگوئیم یک ساعت معادل ۶۰ دقیقه است و ۶۰ دقیقه معادل یک ساعت است، این موضوع نیز بنیادی و پایدار بود.

هر اقتصاد بزرگی در جهان که بر مبنای استاندارد طلا اداره می شد، بسیاری از مشکلات اقتصادی را حل کرد. این موضوع تجارت بین المللی را ساده تر کرد. از آنجا که ارزش هر کشوری همواره به همان میزان قابل تبدیل شدن به طلا بود، ارزش نسبی ارزهای مختلف یکسان باقی ماند (همیشه، ۴/۸۷ دلار معادل یک پوند بوده است). در واقع استاندارد بین المللی طلا مانند داشتن یک ارز بین المللی واحد بود.

در کنار فناوری های جدیدی چون کشتی های بخار، راه آهن و تلگراف، استاندارد طلا به پیشبرد اولین موج بزرگ جهانی سازی کمک کرد. مردم در کشورهایی چون ایالات متحده و آرژانتین، به واسطه فروش کالا به اروپا و مردمی که در اروپا زندگی می کردند با سرمایه گذاری در کشورهایی چون ایالات متحده و آرژانتین ثروتمندتر شدند. به ویژه، در انگلیس تعرفه ها کاهش یافت. طلا مانند آب در همه جا سرازیر شده بود. رؤیاهای اسمیت و هیوم به واقعیت تبدیل شده بود. کجای کار ممکن بود اشتباه باشد؟

در نیمه دوم قرن نوزدهم، کشورهایی پس از دیگری به استاندارد بین المللی طلا می پیوستند و اقتصاد جهان سریع تر از ذخایر طلای جهان رشد پیدا کرد. میزان کالاهایی که مردم می خواستند خریداری کنند، بسیار سریع تر از میزان طلای در دسترس برای خرید کالاهای رشد پیدا کرد. در نتیجه، تقاضا برای طلا افزایش یافت و طلا روز به روز گران تر شد. طبق استاندارد طلا، زمانی که طلا گران تر می شود، قیمت همه چیز کاهش پیدا می کند.

در آزمایش فکری هیوم که در آن طلاها یک شبه ناپدید می‌شوند و قیمت همه چیز کاهش پیدا می‌کند، در واقع هیچ چیز در داخل تغییر نمی‌یابد؛ چرا که قیمت‌های نسبی یکسان باقی می‌مانند. دستمزد کارگران درست به همان میزان افت قیمت کالاها، کاهش می‌یابد؛ بنابراین همه می‌توانند به همان میزان قبل کالا خریداری کنند؛ اما هیوم، در آزمایش فکری خود تا حد زیادی یک عملکرد اساسی پول را نادیده گرفت؛ بدهی.

اگر امروز من ۱۰۰۰ دلار پول قرض بگیرم و فردا حواله دستمزد من و قیمت هر چیزی که می‌خرم، نصف شود، به دردسر می‌افتم. اکنون من باید دو برابر بیشتر کار کنم تا بتوانم بدهی‌های ماهانه خود را پرداخت کنم! از طرف دیگر، اگر بدهکار نباشم و ۱۰۰۰ دلار در بانک داشته باشم، هنگامی که قیمت‌ها کاهش پیدا کند، من هیجان زده می‌شوم؛ اکنون من می‌توانم دو برابر بیشتر از دیروز کالا خریداری کنم. تورم منفی برای بدهکاران بد و برای طلبکاران خوب است.

در سال ۱۸۷۳، پس از آنکه ایالات متحده از یک استاندارد طلا و نقره به سمت یک اقتصاد طلا حرکت کرد، قیمت‌ها به مدت ۲۰ سال کاهش پیدا کرد. این موضوع برای ثروتمندان بسیار خوب بود؛ چرا که آنها می‌توانستند با پول خود کالای بیشتری نسبت به قبل خریداری کنند، اما این موضوع برای افراد فقیری که بدهکار بودند و برای پرداخت بدهی‌های ماهانه خود مجبور بودند بیش از پیش کار کنند، نامطلوب بود. در نتیجه، در آمریکا، به یکباره در مورد اینکه چه چیزی را باید به عنوان پول در نظر بگیرند، درگیری‌ها آغاز شد.

کشاورزان که غالباً برای خرید زمین وام می‌گرفتند، با استاندارد طلا و کاهش قیمت‌هایی که در پی آن رخ می‌داد، به مشکل برخوردند. برخی از حزب «گرین‌بک» حمایت کردند. این حزب خواستار این بود که دولت بدون پشتوانه فلزات گران بها پول کاغذی چاپ کند، مشابه اقدامی که برای مدت کوتاهی در طول جنگ داخلی صورت داده بود؛ اما این درخواست یک تندروی بود (کاغذی که نمی‌توانست با طلا یا نقره مبادله شود، همچنان مضحک به نظر می‌رسید) که عملی نشد.

بنابراین، زمانی که دولت ایالات متحده آماده بود که پول را با طلا یا نقره معامله کند، کشاورزان از دولت خواستند که شرایط را به حالت قبل بازگرداند. در چنین جهانی، هرکس می‌توانست نقره یا طلای خام را به ضرابخانه ایالات متحده بیاورد و در ازای آن سکه دریافت

کند. بازگرداندن نقره و طلا به کشور، به زبان ساده به معنای ورود پول بیشتر بود. این موضوع قیمت‌ها را افزایش می‌داد و پرداخت بدهی برای کشاورزان ساده‌تر می‌شد.

در این لحظه مشخص، هر چیزی که می‌توانست به عنوان پول به کار رود، باید شکل طبیعی پول را به خود می‌گرفت و هر چیز دیگری دیوانگی غیرمستولانه به نظر می‌رسید. این عدم دوراندیشی با استاندارد طلا به اوج خود رسید. با گذشت ۲۰ سال که اقتصاد بر مبنای استاندارد طلا اداره می‌شد، مردم به این باور رسیده بودند که استاندارد طلا به وضوح تنها راه طبیعی برای به کارگیری پول است و هر کشور متمدنی اقتصاد خود را بر مبنای آن مدیریت می‌کند. چه کسی قصد داشت به طور متفاوتی پول را به کار بگیرد؟

تا دهه ۱۸۹۰، تقریباً تمام جمهوری خواهان و اغلب دموکرات‌ها بر این عقیده بودند که اقتصاد ایالات متحده باید بر مبنای استاندارد طلا باقی بماند و درخواست‌های عاجزانه کشاورزان تا حد زیادی نادیده گرفته شد.

در ۹ جولای ۱۸۹۶، این موضوع (حداقل برای دموکرات‌ها) تغییر پیدا کرد؛ زمانی که این حزب برای انتخاب یک نامزد برای ریاست جمهوری در شیکاگو تشکیل جلسه داد. اواخر همان روز، نماینده ۳۶ ساله سابق کنگره به نام «ویلیام جنینگز بریان» از جای خود بلند شد و به سمت تریبون حرکت کرد. او در آستانه بیان مشهورترین سخنرانی در تاریخ کمپین‌های انتخابات ریاست جمهوری و راه‌اندازی کمپینی با محوریت مفهوم پول بود.

برایان به عنوان یک سخنور شناخته می‌شد (او در ازای دریافت پول برای سخنرانی به سراسر ایالات متحده سفر می‌کرد) و در هنگام سخنرانی عالی ظاهر می‌شد. یکی از روزنامه‌ها نوشت: «هیبت تنومند و چهارشانه او چشم‌ها را به خود خیره می‌کرد. حالت صورت او با ابروهای مشکی و چهره‌ای مصمم، قدرت بیان او را از دور نمایان می‌کرد.» یک مورد قابل توجه دیگر در مورد برایان این بود که او قرار بود در یک میدان بزرگ‌تر از یک زمین فوتبال، بدون استفاده از میکروفن، برای ۲۰ هزار نفر سخنرانی کند: صدای او واقعاً بلند بود. همسرش گفته است هنگامی که در داخل اتاق یک هتل می‌نشاند، می‌تواند صدای شوهرش را به طور واضح بشنود، در حالی که او در سه بلوک آن طرف‌تر سخنرانی می‌کند.

آن روز در شیکاگو، برایان سخنرانی خود را در برابر حاضرانی که در سمت دیگر بودند، آغاز کرد؛ دموکرات‌ها قصد داشتند آمریکابر مبنای طلا مدیریت شود.

«اگر پیش ما بیایید و بگویید که باید منافع کسب و کاری شما را بر هم بزنیم، ما پاسخ می‌دهیم که شما با اقدام خود، منافع کسب و کاری ما را بر هم زده‌اید. ما به شما می‌گوییم که شما کارکرد مفهوم یک کاسب (businessman) را بسیار محدود کرده‌اید. فردی که برای دریافت دستمزد استخدام می‌شود، به اندازه کارفرمای خود یک کاسب است.... کشاورزی که صبح به مزرعه‌اش می‌رود و تمام روز را زحمت می‌کشد، به اندازه فردی که به عضویت هیئت بازرگانی درمی‌آید و روی قیمت گرین شرط‌بندی می‌کند، یک کاسب است. معدنچینی که حدود ۳۰۰ متر وارد زمین می‌شوند... و از زیر زمین فلزات گران بها بیرون می‌آورند... به اندازه چند فرد توانمند و بانفوذی که در پشت پرده پول جهان قرار دارند، یک کاسب به حساب می‌آیند. وقت آن رسیده که در خصوص این موضوع وسیع‌تر فکر کنیم.»

برایان در خاطرات خود گفته که این ایده که استاندارد طلا در واقع برای کسب و کار (اگر شما مفهوم کسب و کار را به طور گسترده‌تری تعریف کنید) بد است، مهم‌ترین بحث سخنرانی او بوده؛ اما هیچ‌کس این قسمت از سخنرانی را به خاطر نمی‌آورد؛ چرا که این سخنرانی یک سخنرانی معمولی نبود. این سخنرانی ترکیبی از یک اعلان جنگ و یک موعظه بود. برایان به جای آنکه یک مناظره‌کننده سیاسی باشد، در نقش یک مبلغ جنگ طلب ایفای نقش کرد و در عین حال حضار را متحول کرد. او از تلاش برای متقاعد کردن مدافعان استاندارد طلا دست برداشت و سامان‌دهی سیلوریت‌ها (کسانی که معتقد بودند نقره نیز باید در کنار طلا در استانداردهای پولی مورد توجه قرار گیرد) را آغاز کرد.

«ما برای دفاع از خانه، خانواده و فرزندان مان در حال مبارزه هستیم. ما دادخواست ارائه داده‌ایم، اما دادخواست ما مورد تمسخر قرار گرفته است. ما خواهش کرده‌ایم، اما خواهش‌های ما نادیده گرفته شده است. ما التماس کرده‌ایم، اما وقتی بدبختی ما را فراگرفت، آنها نیش‌خند زدند. ما دیگر التماس نمی‌کنیم؛ ما دیگر خواهش نمی‌کنیم؛ ما دیگر دادخواست ارائه نمی‌دهیم. ما آنها را به مبارزه می‌طلبیم!...»

اگر جرئت کنند و به این میدان بزرگ بیایند و از استاندارد طلا به عنوان یک چیز خوب دفاع کنند، ما باید با تمام توان مان با آنها مبارزه کنیم؛ چراکه آنها ما را به عنوان توده‌های تولیدکننده کشور و جهان نادیده گرفته‌اند. ... ما باید به خواسته‌های آنها برای به کارگیری یک استاندارد طلا پاسخ دهیم و به آنها بگوییم شما نباید پیشانی کارگران را با این تاج خارها تحت فشار قرار دهید. شما نباید بشریت را روی یک صلیب طلا به صلیب بکشید!»

همان طور که برایان داشت آخرین بخش‌های سخنرانی خود را بیان می کرد از تربیون فاصله گرفت و بازوهای خود را مثل اینکه روی صلیب بود، کشید و چند ثانیه در سکوت آنجا ایستاد. این اقدام یک حرکت جسورانه بود و مشخص نبود که او چه چیزی در سر دارد.

این حرکت برایان بسیار خوب از آب درآمد. یک گزارشگر نوشت زمانی که برایان از تربیون پایین می رفت و به سمت جمعیت حرکت می کرد «به نظر می رسید همه به یکباره دیوانه شده بودند». مردم فریاد می زدند و چترها را تکان می دادند و کلاه‌هایشان را به سمت جایگاه سخنرانی پرتاب می کردند. دو گروه موسیقی به خواندن آوازهای مختلف پرداختند.

پیرمردها اشک می ریختند. یک کشاورز صندلی خود را محکم به زمین کوبید و فریاد زد «خدای من! خدای من! خدای من!». جمعیت برایان را روی دوش خود بلند کردند. هیئت‌های نمایندگی از یک دوجین ایالت جنوبی و غربی با بنرهای خود هجوم آوردند تا در کنار برایان بایستند. روز بعد، آنها برایان را به عنوان نامزد دموکرات برای ریاست جمهوری انتخاب کردند. «ویلیام مک کینلی» تحت تأثیر صحبت‌های برایان قرار نگرفت. مک کینلی نامزد جمهوری خواه بود و در آن سال برای اینکه جلب توجه کند، جلوی ایوان خانه‌اش در اوهایو سخنرانی کرد. روز بعد از اعلام نامزدی برایان و دو روز بعد از سخنرانی «صلیب طلا»، مک کینلی روی یک صندلی در ایوان خود ایستاد و برای گروهی از جمهوری خواهان که آمده بودند او را ببینند، سخنرانی کرد.

«همشهریان من، اتفاقات اخیر، مسئولیت و وظیفه‌ای بزرگ‌تر از هر چیز دیگری پس از جنگ داخلی را بر مردم میهن پرست این کشور تحمیل کرده است. در آن زمان، جنگ

داخلی یک مبارزه برای حفظ دولت ایالات متحده بود. اکنون این یک مبارزه برای حفظ عزت مالی کشور است. اعتقادات مابتنی بر یک دلار قابل اطمینان و یک اعتبار ملی خوش نام است... روی این سکو ایستاده‌ایم و اظهارات خود را به قضاوت هوشیارانه و دقیق مردم آمریکا واگذار می‌کنیم.»

مک‌کینلی مانند برایان بیش از هر بحث اقتصادی دیگری از اصول اخلاقی صحبت می‌کرد؛ اما برعکس برایان که در مورد اخلاق ستمگری (توسط طلا) و نجات (از طریق نقره) سخن می‌گفت، محور صحبت‌های مک‌کینلی در مورد اخلاق «مسئولیت‌پذیری، وظیفه و عزت» بود. هر کس که «قضاوت هوشیارانه و دقیق» داشته باشد، «دلار قابل اطمینان طلا» را ترجیح می‌دهد که کاملاً با دلار غیر قابل اطمینان نقره مغایرت دارد.

اگر استاندارد طلا باعث افت قیمت‌ها و آسیب دیدن وام‌گیرندگان می‌شد، طبق منطق اخلاقی، برای پس اندازکنندگان مسئله خوبی بود که باعث می‌شد پول آنها ارزش بیشتری داشته باشد. این موضوع مزایای صرفه‌جویی شرافتمندانه را به دنبال داشت و افراد تنبل و وظیفه‌نشناسی را که بیش از دخل‌شان خرج می‌کردند و برای گذران زندگی مجبور می‌شدند وام بگیرند، مجازات می‌کرد. همه سخنرانی «صلیب طلای» برایان را به خاطر می‌آورند، اما هیچ‌کس از سخنرانی «قضاوت هوشیارانه و دقیق» مک‌کینلی یاد نمی‌کند. به هر حال برایان در انتخابات شکست خورد و مک‌کینلی به مقام ریاست جمهوری رسید. آمریکایی‌ها به آمریکای محافظه‌کار همراه با اضطراب و موفقیت مک‌کینلی رأی دادند، نه به آمریکای مقدس همراه با وحشت و رهایی برایان.

در آن سال، اکتشافات جدید طلا در کلوندایک (Klondike) صورت گرفت. در همان زمان، مردم در حال کشف شیوه‌های بهتری برای استخراج طلا از سنگ معدن بودند. حالا ذخایر طلا سریع‌تر از اقتصاد جهانی در حال رشد بود و قیمت‌ها شروع به افزایش کردند. طبق استاندارد طلا، تأمین شکل اصلی پول در جهان، توسط نیازهای اقتصادی یا خواسته‌های سیاسی هدایت نمی‌شود. مسئله اساسی این است که امسال معدنچیان چه مقدار طلا می‌توانند از زمین استخراج کنند؟ اگر این مقدار زیاد باشد، پول بسیار بیشتری وجود خواهد داشت و قیمت‌ها افزایش پیدا می‌کند. اگر این مقدار کم باشد، قیمت‌ها کاهش پیدا خواهد

کرد. این یک شیوه عجیب و غریب برای اندازه‌گیری یک ارزش است. در سال ۱۹۰۰، مک‌کینلی قانون استاندارد طلا را امضا کرد و به آنچه برای یک نسل مؤثر واقع شده بود، رسمیت بخشید. آمریکا کشوری با استاندارد طلا بود. در آن سال، زمانی که مک‌کینلی برای انتخابات مجدداً نامزد شد (دوباره در مقابل براین) یکی از پوستره‌های کمپین او، یک نقاشی از مک‌کینلی را نشان می‌داد که روی یک سکه طلا ایستاده و عبارت‌های «تجارت» و «تمدن» در کنار او نوشته شده است. در یک رقابت نزدیک، مک‌کینلی (و استاندارد طلا) مجدداً پیروز شد.

توهم پول

«ایروینگ فیشر»، اقتصاددانی در دانشگاه ییل، حامی غذای سالم، طرفدار منع مشروبات الکلی و مربی پرورش اندام بود که یک طبقه از عمارت خود در نیوهاون را با تجهیزات ورزشی پر کرده بود. او با همکاری نویسندہ‌ای دیگر کتابی با عنوان «چگونه زندگی کنیم: قوانینی برای زندگی سالم بر اساس علم مدرن» منتشر کرد که نیم میلیون نسخه از آن به فروش رسید. حق امتیاز این کتاب به مؤسسه‌ای به نام «Life Extension Institute» که فیشر تأسیس کرده بود، داده شد.

او برای سازمان دهی تمام پروژه‌های خود یک سیستم بایگانی کارت اختراع کرد و حق اختراع آن را ثبت کرد، سپس برای فروش این سیستم، شرکتی به نام «ایندکس ویزیبیل» تأسیس کرد. پس از مدتی او شرکت خود را با شرکتی بزرگ‌تر ادغام کرد و پول خوبی به جیب زد. فیشر از طرفداران «یوژنیک» (به‌نژادی؛ eugenics) بود که در آن دوره به‌طور قابل توجهی محبوب شده بود، البته امروزه به‌وضوح موضوعی نفرت‌انگیز و غیراخلاقی است. او در دوره‌های مختلف، یک تقویم ۱۳ ماهه، یک سیستم هجی ساده و یک سیستم جدید برای طراحی نقشه‌ها ارائه کرد. همه مواردی که گفته شد به این نکته اشاره می‌کند که او نه تنها فردی بود که در پی درک جهان بود؛ بلکه قصد داشت آن را دگرگون سازد.

در کمپین ریاست جمهوری سال ۱۸۹۶، فیشر یک پروفیسور جوان بود که مانند تقریباً هر اقتصاددان دیگری در آمریکا علیه براین مبارزه می‌کرد. او خشم اخلاقی کارگران مخالف استاندارد طلا را درک می‌کرد، اما به لحاظ عقلانی استدلال دقیق‌تری برای باور به استاندارد

طلا داشت. یک ماه پس از نامزد شدن برایان برای انتخابات، فیشر کتابی با عنوان «قدردانی و بهره» منتشر کرد. او مدعی بود زمانی که مردم انتظار دارند قیمت‌ها افزایش یابد، وام‌دهندگان برای جبران سود، خواهان نرخ بهره بالاتری هستند؛ زمانی که مردم انتظار دارند قیمت‌ها کاهش یابد، نرخ‌های بهره نیز کاهش می‌یابد (بنابراین، به عنوان مثال، اگر من بخواهم به شما برای یک سال با بهره پنج درصد پول قرض دهم و نرخ تورم را دو درصد در نظر بگیرم، من هفت درصد سود خواهم کرد و اگر تصور کنم که قیمت‌ها یک درصد کاهش پیدا می‌کند، من چهار درصد سود خواهم کرد).

در نتیجه، بهره واقعی که مردم پرداخت می‌کنند، با افزایش یا کاهش قیمت‌ها تغییر نمی‌کند. به بیان دیگر، فیشر نشان داد که کاهش مداوم قیمت‌ها تحت استاندارد طلا واقعاً اهمیت ندارد. تمام آن کشاورزانی که بابت بدهی‌های خود شکایت داشتند، در صورتی که قیمت‌ها به جای سقوط، افزایش پیدا می‌کرد، مجبور بودند بدهی‌های خود را با نرخ بهره بالاتری پرداخت کنند. در نهایت، آنها برای پرداخت بدهی‌های خود مجبور بودند بیشتر کار کنند.

اما در سال‌های بعد، فیشر با دقت بیشتری داده‌ها را بررسی کرد. سپس او کاری کرد که تقریباً هیچ اقتصاددان مشهوری (یا در واقع به طور کلی هیچ‌کس) هرگز انجام نداده بود؛ او اعتراف کرد که اشتباه کرده است.

فیشر متوجه شد که در دنیای واقعی، بر خلاف مدلش، نرخ‌های بهره به تبعیت از تورم و رکود مورد انتظار بالا و پایین نمی‌شود. فیشر در رابطه با نحوه تغییر ارزش دلار که می‌توانست زندگی مردم را به هم بریزد، دچار وسواس فکری شده بود و به دنبال کشف راه‌هایی برای حل این مشکل بود. او در شرکت ایندکس کارت خود، دستمزدهای کارکنان را به تورم و رکود گره زد تا نظریه‌های اقتصادی‌اش را عملی سازد. زمانی که قیمت‌ها افزایش یافت، پرداخت‌ها نیز افزایش یافت؛ زمانی که قیمت‌ها کاهش یافت، پرداخت‌ها نیز کاهش یافت. پرداخت‌های کارکنان که بر اساس تورم تنظیم شده بود، ثابت باقی ماند (افزایش دستمزدها به صورت جداگانه کنترل شده بود)؛ بسیار منطقی!

فیشر نوشت: «همچنان که هزینه‌های زندگی بالاتر می‌رفت، کارکنان شرکت ایندکس ویز بیل از افزایش حقوق خود استقبال می‌کردند.» آنها تصور می‌کردند دستمزدهایشان در

حال افزایش است، هرچند به طور دقیق به آنها توضیح داده شده بود که دستمزدهای واقعی آنها همچنان ثابت باقی مانده؛ اما به محض آنکه هزینه زندگی کاهش یافت، آنها نسبت به «کاهش» دستمزدهای خود خشمگین شدند.

فیشر کتابی با عنوان «توهم پول» در مورد این نوع خطای فکری نوشت. ما تصور می‌کنیم که یک دلار امروز همانند یک دلار سال قبل است؛ اما این طور نیست؛ این یک توهم است. اگر من در سال ۱۹۷۵ با ۱۰۰ هزار دلار خانه‌ای را خریداری می‌کردم و آن را در سال ۲۰۲۰، ۴۰۰ هزار دلار می‌فروختم، امکان داشت احساس کنم که به ثروت بادآورده‌ای دست یافته‌ام، اما در واقع در این معامله زیان کرده‌ام؛ چراکه من با ۴۰۰ هزار دلار در سال ۲۰۲۰ نسبت به در اختیار داشتن ۱۰۰ هزار دلار در سال ۱۹۷۵، قدرت خرید پایین‌تری دارم.

بزرگ‌ترین فروش گیشه در ایالات متحده به فیلم «جنگ ستارگان: نیرو برمی‌خیزد» که در سال‌های ۲۰۱۵ و ۲۰۱۶ اکران شد و بیش از ۹۰۰ میلیون دلار فروخت، اختصاص ندارد؛ بلکه این افتخار به فیلم «بربادرفته» تعلق می‌گیرد که در سال ۱۹۳۹ بیش از ۲۰۰ میلیون دلار فروش داشت (چراکه ۲۰۰ میلیون دلار در سال ۱۹۳۹ نسبت به ۹۰۰ میلیون دلار در سال ۲۰۱۶ قدرت خرید بیشتری دارد).

اگر میزان پرداخت دستمزد من با کاهش یک درصدی روبه‌رو شود و قیمت‌ها تا دو درصد کاهش یابد، در واقع حقوق من افزایش یافته است. حقوق جدید من کفاف خرید کالای بیشتری نسبت به حقوق قبلی‌ام می‌دهد؛ اما مطمئناً هیچ‌کس این گونه فکر نمی‌کند.

موضوع توهم پول به‌ویژه تحت استاندارد طلا قابل توجه بود. در واقع استاندارد طلا، به‌نوعی بر اساس توهم پول ایجاد شده بود. مبنای اصلی استاندارد طلا این بود که ارزش یک دلار تغییر پیدا نمی‌کند، درست است؟ یک دلار همواره به میزان معینی طلا ارزش داشت. این استدلال فیشر را دیوانه کرده بود.

«هم‌اکنون دلار ما معادل وزن ثابتی از طلاست، یک واحد وزن که به‌عنوان یک واحد ارزش در نظر گرفته می‌شود... برای ما چه فایده‌ای دارد که اطمینان حاصل کنیم دلارمان همواره وزن ثابتی دارد؟ آیا این واقعیت به ما در تحمل هزینه بالای زندگی کمترین کمکی می‌کند؟ چیزی که واقعاً می‌خواهیم بدانیم، این است که آیا ما می‌توانیم همانند قبل با همان مقدار دلار، چیزهای مشابهی بخریم یا خیر.»

فیشر نوشت: «ما سرسختانه به این فرضیه خوشایند که ارزش دلار ما هرگز تغییر پیدا نمی کند، وفادار هستیم. همان طور که بارنوم گفت به نظر می رسد ما دوست داریم نه تنها فریب بخوریم؛ بلکه خودمان را نیز فریب دهیم.»

فیشر متوجه شد حتی زمانی که مردم توهم پول را درک کردند، دلار دستخوش نوسانات قیمتی ای بود که هیچ کس نمی توانست آن را پیش بینی کند. زمانی که قیمت ها در سطح جهانی افزایش یا کاهش یافتند، این نوسانات غیرمنتظره، خودسرانه مبالغ هنگفتی را میان وام دهندگان و وام گیرندگان جابه جا کردند. این موضوع نه تنها ناعادلانه بود؛ بلکه برای اقتصاد نیز بسیار نامطلوب بود. هر کسب و کاری که شرایط کاملاً مطلوبی داشت (حاصلخیزترین مزرعه، بهترین بانک، کارآمدترین کارخانه) ممکن بود تنها با بدشانسی آوردن و قرار گرفتن در سمت اشتباه تورم یا رکود، با شکست روبه رو شود.

فیشر فکر می کرد، راه حل مشخص است؛ بازتعریف مفهوم پول. به جای آنکه دلار را به عنوان مقدار ثابتی طلا توضیح دهید، آن را به عنوان سبد ثابتی از کالاها تعریف کنید. او نوشت: «ما دلاری می خواهیم که همواره بتواند مقدار ثابتی نان، کره، گوشت، بیکن، لوبیا، شکر، لباس، سوخت و دیگر اقلام ضروری که برای آنها هزینه می کنیم را بخرد.» ایده فیشر فوق العاده و بسیار به شیوه کارکرد حال حاضر دلار نزدیک بود.

اما فاصله گرفتن از دلار مبتنی بر طلا و حرکت به سمت دلار جدید و باثباتی که فیشر پیشنهاد آن را می داد، دشوار بود. همان طور که او بعدها نوشت، اگر من در همان زمان پیشنهاد قطع پیوند دلار با طلا را ارائه می دادم «با فریاد اعتراض مردم روبه رو می شدم». بنابراین فیشر ایده ای پیچیده و غیرممکن از نظر اجرا ارائه داد که شامل تغییر مداوم محتوای طلای دلار بود تا قیمت چیزهای دیگر ثابت بماند. بر اساس طرح فیشر در صورت افزایش قیمت ها، دولت باید دلار را طوری بازتعریف می کرد که معادل طلای کمتری ارزش داشته باشد. این اقدام قیمت ها را پایین می آورد. عکس این قضیه نیز صادق بود. این نوعی استاندارد طلای دروغین محسوب می شد.

فیشر ایده خود را در هر جا که می توانست تبلیغ کرد؛ «۹۹ آدرس، به علاوه ۳۷ نامه به مطبوعات و ۱۶۱ مقاله ویژه و همچنین ۹ شهادت در جلسات دادرسی که توسط نهادهای دولتی برگزار شد، ۱۲ بخشنامه چاپی خصوصی همراه با ۱۳ کتاب مربوط به این موضوع.» او

یک «پیمان پول پایدار» ایجاد کرد تا سیاست‌های خود را پیش ببرد و در شب سال نو سال ۱۹۲۰، فیش و تعدادی از دیگر پیروان حقیقی پول با ثبات به بنای یادبود واشنگتن رفتند؛ جایی که او نوشت: «ما با تعهد خود به این جنبش جدید، سال نو را آغاز می‌کنیم.»

در آن زمان، مردم همانند امروز در مورد تورم صحبت نمی‌کردند. آنها در مورد هزینه بالای زندگی بحث می‌کردند، اما معمولاً به روشی مبهم و کیفی. آنها این موضوع را که قیمت کالاهای خاصی در حال افزایش است، مدنظر قرار می‌دادند، اما نه در یک سطح قیمتی کلی و قابل اندازه‌گیری؛ بنابراین فیش سال‌ها به تجزیه و تحلیل روش‌های مختلف برای محاسبه شاخص‌های قیمتی مشغول بود. او حتی شرکتی را برای این کار تأسیس کرد.

سپس او یک حرکت تبلیغاتی هوشمندانه انجام داد. فیش می‌دانست که مردم تصور می‌کنند دلار با ثبات است و این قیمت اجناس است که همواره متغیر است؛ او قصد داشت آنها را متقاعد کند که تغییرات گسترده قیمت‌ها به معنای تغییر ارزش دلار است؛ بنابراین به جای ارائه یک «شاخص قیمت»، او یک شاخص «قدرت خرید پول» منتشر کرد. به جای آنکه بیان کند «قیمت‌ها هفته پیش افزایش یافت»، شاخص فیش می‌گفت «قدرت خرید دلار کاهش یافت». از نظر ریاضی، این تنها شیوه دیگری برای بیان همان مسئله است؛ اما این تغییر ضروری بود.

فیش نوشت: «من متوجه شدم که مردم نمی‌توانند به موضوع تثبیت دلار علاقه‌مند شوند تا زمانی که متوجه شوند دلار بی‌ثبات است. شاخص قدرت خرید دلار هر دوشنبه صبح به میلیون‌ها نفر از مردم فرصت درک تغییر ارزش هفتگی دلار را می‌داد.» فیش برای اینکه مردم را به جنبش خود جلب کند، متوجه شد که ابتدا باید طرز فکر آنها در مورد پول را تغییر دهد.

در زمان رونق بازار سهام در دهه ۱۹۲۰، فیش شرکت ایندکس کارت خود را با مبلغ هنگفتی فروخت تا با این پول هنگفت در بازار سهام پررونق آن زمان، سرمایه‌گذاری و رشد سهام خود را نظاره کند. پسرش نوشت او پولش را صرف وسواس فکری خود کرد. از جمله ۲۰ هزار دلار در سال برای تبلیغات پول با ثبات و حقوق تمام‌وقت برای یک مربی و پزشک شخصی هزینه کرد. این پزشک ایده جدیدی در والیبال ابداع کرد که فیش آن را «بتل‌بال» نامید. فیش «یک محوطه سیمانی در پشت باغ گل‌رز ساخته بود و در آنجا با تمرینات شدید بدنی صبحگاهی

و عصرگاهی کارکنان خود را بسیار خسته می‌کرد».

فیشر یک مبارز خوشحال بود و اعتقاد داشت که او و دیگر دانشمندان در حال بررسی چگونگی حل مشکلات جهان هستند. او اطمینان داشت که فناوری‌های جدید روز (رادیو، تولید انبوه کالاهای مصرفی) و مدیریت جدید و بهتر، رونق بازار سهام را توجیه می‌کنند. فیشر در یک سخنرانی در ۱۵ اکتبر ۱۹۲۹ بیان کرد که بازار به یک فلات همواره مرتفع رسیده است. اظهار نظر او در نیویورک تایمز با این تیتر منتشر شد: «فیشر بازار سهام را دائماً صعودی پیش‌بینی می‌کند». اما دو هفته بعد، بازار سقوط کرد!

امروزه از فیشر تا حد زیادی به دلیل اشتباه چشم‌گیرش در مورد بازار سهام یاد می‌شود؛ اما دیدگاه او در مورد پول درست بود. بدیهی است که سقوط بازار سهام در سال ۱۹۲۹ بسیار بد بود؛ اما به تنهایی نمی‌توانست به رکود بزرگ منجر شود. چیزی که این سقوط را به یک فاجعه جهانی تبدیل کرد، استاندارد طلا و بی‌ثباتی عمیقی بود که با آن همراه بود.

اگر بخواهیم منصفانه بحث کنیم، استاندارد طلا نیز به تنهایی جهان را در هم نشکست. استاندارد طلا در کنار نهادهای قدرتمندی که در مرکز پول قرار داشتند و خود را به عنوان محافظ استاندارد طلا می‌دانستند (فدرال رزرو) در این اتفاق نقش داشتند.



فصل یازدهم
فقط نامش را بانگ مرکزی
نگذارید

امروزه فدرال رزرو یکی از قدرتمندترین نهادهای مالی در جهان است. این نهاد می‌تواند تریلیون‌ها دلار را از هیچ به وجود بیاورد و تقریباً روی همه افراد در هر نقطه‌ای از جهان که از پول استفاده می‌کنند، تأثیر بگذارد.

اما وقتی بازار سهام ایالات متحده در سال ۱۹۲۹ میلادی سقوط کرد، کمتر از ۲۰ سال از عمر فدرال رزرو می‌گذشت. فدرال رزرو یک بانک مرکزی عجیب و غریب بود که در ابتدا هیچ‌کسی حتی حاضر نبود نام بانک مرکزی را روی آن بگذارد، زیرا آمریکا فقط صد سال را صرف جنگیدن بر سر این موضوع کرده که آیا اصلاً باید یک بانک مرکزی وجود داشته باشد یا خیر.

داستان این جنگ، داستان درک نحوه عملکرد پول در یک نظام دموکراسی است. دولت چه کاری باید انجام دهد و چه چیزی را باید به بازار آزاد بسپارد؟ چه کسی سود می‌برد و چه کسی باید وثیقه و ضمانت بگذارد؟ و شاید اساسی‌ترین سؤال این باشد:

چه کسی می‌تواند پول چاپ کند؟

این داستان از یک قرن قبل از تأسیس فدرال رزرو آغاز شد. زمانی که دومین فرد قدرتمند آمریکا (یک بانکدار) به جنگ قدرتمندترین فرد آمریکا (رئیس جمهور) رفت و موضوع نزاع این دو وجود یا عدم وجود یک بانک مرکزی بود.

نام بانکدار مزبور «نیکلاس بیدل» بود؛ پسری نابغه که در فیلادلفیا بزرگ شد و در سال ۱۸۰۱ و در ۱۵ سالگی به عنوان شاگرد اول کلاس در پرینستون فارغ التحصیل شد. مانند بسیاری از افرادی که وقتی دوره کالج را به پایان می‌رسانند، نمی‌دانند چه کاری باید انجام دهند، او به شغل وکالت روی آورد و چندی بعد از این حرفه متنفر شد. او در یادداشتی نوشت از اینکه زندگی‌اش به دفاع از پرونده‌هایی با ادله ناکافی و ضعیف تقلیل پیدا کرده، ناامید شده است. در نتیجه به عنوان یک شغل جانبی، مدیریت یک مجله ادبی را بر عهده گرفت و همچنین مجله «ویلیامز کلارک» را منتشر کرد.

بیدل هنگامی که ۲۴ ساله بود به عنوان نماینده ایالت پنسیلوانیا در مجلس قانون‌گذاری انتخاب شد. در اوایل قرن نوزدهم درگیری و بحث در خصوص بانکداری و پول به یکی از سرگرمی‌های ملی آمریکا تبدیل شده بود (هنوز بیس بال اختراع نشده بود!) و بیدل به وسط این درگیری‌ها شیرجه زد.

در آن دوره ایده چاپ پول توسط دولت به حدی مضحک بود که جایی در بحث‌ها نداشت. کنگره قاره‌ای در جریان انقلاب آمریکا، برای تأمین هزینه‌های جنگ اقدام به چاپ پول کاغذی کرده بود و این کار را بارها و بارها انجام داد تا اینکه ارزش آن تقریباً به صفر رسید. منبع صدور پول کاغذی بانک‌های خصوصی بودند که مجوز فعالیت آنها از سوی ایالت‌ها صادر می‌شد. هر بانک پول کاغذی خود را چاپ و به محض تقاضای هر شهروند آن را با طلا و نقره معاوضه می‌کرد. همه با این شیوه موافق بودند.

جنگ بر سر این بود که آیا کنگره باید اجازه تأسیس یک بانک ملی واحد را بدهد یا خیر. مطمئناً وجود چنین بانکی مناسب بود. این بانک می‌توانست پول کاغذی چاپ کند تا مردم در سراسر کشور از آن استفاده کنند و دولت نیز می‌توانست به وسیله این بانک به راحتی پول را از ایالتی به ایالت دیگر منتقل کند. با این حال یک بانک ملی واحد زمینه متمرکزسازی قدرت در دستان عده‌ای را فراهم می‌کرد. در کنگره بحث بر سر این بود که آیا قانون اساسی اجازه چنین کاری را می‌دهد یا خیر (به نظر می‌رسد جیمز مدیسون، پدر قانون اساسی آمریکا، نظر صریحی در این خصوص ارائه نکرده و در این زمینه تردید داشته است).

در هر حال کنگره اجازه تأسیس یک بانک ملی را داد، سپس ۲۰ سال بعد آن را منحل کرد و بعد از آن مجدداً یک بانک ملی دیگر تأسیس کرد. نام‌گذاری این بانک به عنوان «دومین بانک ایالات متحده» (Second Bank of the United States) به اندازه کافی منطقی بود. دومین بانک تا حدی شروع متلاطمی داشت. به‌طور خاص تعدادی از کارکنان بانک، دست به سرقت از آن می‌زدند. همچنین سیاست‌های بانک مزبور یکی از دلایل بروز بحران گسترده مالی در سال ۱۸۱۹ بود. در آن سال، رئیس‌جمهور مونرو، نیکلاس بیدل را به عنوان یکی از مدیران بانک منصوب کرد. چهار سال بعد همکاران بیدل وی را به عنوان رئیس بانک انتخاب کردند.

بیان قدرت بی‌حد و حصر رئیس این بانک کار دشواری است. تصور کنید که در حال حاضر رئیس فدرال رزرو مدیرعامل «جی‌پی مورگان چیس» هم باشد و جی‌پی مورگان چیس از مجموع گوگل، اپل و اکسون‌موبیل نیز بزرگ‌تر باشد. این گونه می‌توانید درک کنید که رئیس دومین بانک ایالات متحده در آن زمان چه قدرتی داشته است. در واقع

دومین شخصیت قدرتمند در ایالات متحده محسوب می‌شد. خوشبختانه بیدل واقعاً در کارش خوب بود.

هنگامی که بیدل رئیس بانک شد، ۲۵۰ بانک ایالتی در سراسر کشور پراکنده بودند. همه آنها به افراد وام می‌دادند و پول کاغذی مخصوص خود را صادر می‌کردند؛ مانند همه بانک‌ها در طول تاریخ، این بانک‌ها نیز گاهی از حیطه کنترل خارج می‌شدند و با اعطای وام‌های زیاد به وام‌گیرندگان کم‌اعتبار، زمینه‌ساز ایجاد بحران می‌شدند. وقتی بانکی پول زیادی را وام می‌داد یا ناگهان می‌دید که بازپرداخت تعدادی از وام‌ها با مشکل مواجه شده است، این احتمال وجود داشت که نتواند پول کاغذی خود را با طلا بازخريد کند.^۱ این موضوع هرچند برای افرادی که این پول کاغذی را داشتند، خبر بسیار بدی به حساب می‌آمد، اما علاوه بر این برای اقتصاد ملی نیز رخداد نامطلوبی بود. وقتی ارزش دلار نامشخص باشد و اعتبار مسدود شده باشد، شرایط برای تجارت و کسب و کارها بسیار سخت‌تر می‌شود.

بیدل دومین بانک ایالات متحده را به سمت ایفای نقش جدیدی هدایت کرد. او این بانک را به رگولاتور بانک‌های ایالتی و به‌طور کلی سیستم بانکداری تبدیل کرد تا بتواند جلوی نوسانات شدید وام‌دهی در بانک‌های ایالتی را بگیرد. او به کنگره رفت و گفت: «وظیفه این بانک را حفظ بانک‌های ایالتی در محدوده مناسب می‌دانم تا این بانک‌ها بر اساس ظرفیت‌ها و توانایی‌هایشان کسب و کار خود را شکل دهند.»

دولت همچنان اسکناس‌های ایالتی را برای پرداخت مواردی مانند حقوق گمرکی یا خرید زمین می‌پذیرفت (در آن زمان چیزی به عنوان مالیات بر درآمد وجود نداشت). بانک به عنوان بخشی از وظایف خود به عنوان بانکدار دولت فدرال، به مردم اجازه می‌داد که این قبیل پرداخت‌ها را در شعب بانک‌های خود انجام دهند. جمع‌آوری اسکناس‌های ایالتی و همچنین در دست گرفتن قدرت تبدیل اسکناس‌ها و مبادله آنها با طلا و نقره، این قدرت را به بانک می‌داد تا کنترل بانک‌های ایالتی را در دست بگیرد. بیدل همچنین از قدرت بانک برای جلوگیری از نوسانات در تجارت بین‌المللی

۱. بر اساس استاندارد طلا، بانک‌ها موظف بودند در صورت درخواست مشتریان‌شان، پول‌های کاغذی را گرفته و معادل آن به مشتری طلا بدهند.

استفاده کرد. او طلایی را که وارد کشور می‌شد، جمع‌آوری و آن را در بین بانک‌های ایالتی توزیع می‌کرد تا زمانی که طلا از کشور خارج می‌شد، بانک‌ها بتوانند تعهد خود مبنی بر بازخرید اسکناس‌ها با طلا و نقره را انجام دهند.

او بدون شک موفق بود؛ مردم بیشتر به بانک‌ها اعتماد کردند و بالأخره ایالات متحده دارای یک سیستم مالی یکپارچه شده بود. در این دوره، هم رونق اقتصادی وجود داشت و هم ثبات اقتصادی در کشور به چشم می‌خورد.

امروزه این ایده که باید یک بانک مرکزی وجود داشته باشد تا بر عملکرد سایر بانک‌ها نظارت کند و در واقع جریان پول در سراسر اقتصاد را تحت کنترل خود در بیاورد، بدیهی به نظر می‌رسد. ایالات متحده و اغلب کشورهای دنیا بانک‌های مرکزی دارند که دقیقاً همین کار را انجام می‌دهد؛ اما این ایده آن‌طور که ما فکر می‌کنیم، بدیهی نیست و در دهه ۱۸۲۰ میلادی امری مسلم و قطعی به نظر نمی‌رسید. بانک انگلستان بیش از یکصد سال پیش تأسیس شده بود، اما مردم همچنان بر سر اینکه مسئولیت این بانک چیست، بحث می‌کردند. آیا این فقط یک بانک خصوصی است؟ آیا در برابر ملت وظیفه‌ای دارد؟

حتی اصطلاح «بانک مرکزی» هنوز وجود نداشت؛ اما بیدل جلوتر از زمانه خود بود. یکی از مورخان مالی به بیدل لقب «اولین بانکدار مرکزی خودآگاه جهان» را اعطا کرده است؛ اولین شخصی که یک بانک مرکزی را با این اعتقاد اداره کرد که او صرفاً در قبال سهام‌دارانش مسئولیت ندارد؛ بلکه مسئولیت او در قبال یک ملت است.

رئیس‌جمهوری که از بانک متنفر بود

در سال ۱۸۲۸ و درست زمانی که بیدل در اوج قدرت بود، «اندرو جکسون» به‌عنوان رئیس‌جمهور انتخاب شد. جکسون نقطه مقابل نیکلاس بیدل بود.

جکسون ۱۳ ساله بود که در جنگ‌های انقلاب شرکت کرد، در ۱۵ سالگی یتیم شد و هنگامی که بزرگ‌تر شد به ارتش پیوست و به ژنرالی رسید. درست همان زمانی که بیدل یک مجله ادبی را منتشر می‌کرد، جکسون در یک دوئل مردی را کشت. بیدل با سخنرانی‌هایش مشهور شده بود، اما معروفیت جکسون به دلیل شکست انگلیسی‌ها

در نبرد نیو اورلئان در جنگ سال ۱۸۱۲ بود. بیدل مجله‌های «لوئیس و کلارک» را منتشر می‌کرد، اما جکسون هرچند در زمان خود مشهور بود، ولی امروزه به دلیل کشتار بومیان آمریکا با بدنامی از او یاد می‌شود. بیدل یاد می‌گرفت که چطور پول کاغذی کشور را کنترل کند، اما جکسون می‌آموخت که چطور از پول کاغذی متنفر باشد.

زمانی که جکسون ۱۸ ساله بود، زمینی در ایالت تنسی داشت و یک فروشگاه را به همراه برادر همسرش اداره می‌کرد. در یک سفر تجاری به فیلادلفیا، زمینی را به صورت اعتباری به یک تاجر فروخت و از آن اعتبار برای خرید وسایلی که در فروشگاه نیاز داشت، استفاده کرد (تقریباً معادل گرفتن چک شخصی تاجر و خرید وسایل با استفاده از آن). تاجر کلاهبردار از آب درآمد و جکسون را فریب داد. او مجبور شد فروشگاه را بفروشد تا بتواند پول طلبکاران را بدهد. پس از این واقعه جکسون با بانک، اعتبار و پول کاغذی مشکل پیدا کرد. او تصور می‌کرد پول سکه‌های طلا و نقره هستند و هر چیز دیگری غیر از آن، نقشه‌ای است که بانکداران برای زدن جیب مردم طراحی کرده‌اند.

جکسون در سال ۱۸۲۸ به عنوان رئیس جمهور انتخاب شد. در سال ۱۸۲۹ وقتی بیدل با تواضع و خوشرویی به کاخ سفید رفت، جکسون به او گفت: «از بانک شما بیشتر از بقیه بانک‌ها متنفر نیستم.»

احتمالاً جکسون در گفتن این جمله صادق نبوده است. جکسون خود را مردی از جنس مردم می‌خواند که مخالف نخبگان و ثروتمندان ساحل شرقی است. او در خصوص قدرت فدرال و به خصوص تمرکز قدرت در یک بخش نیز بسیار محتاط بود. بانک ایالات متحده که ریاست آن بر عهده بیدل بود، همه این ویژگی‌ها را داشت؛ دولت فدرال امتیازات ویژه‌ای به بانکداران ثروتمندی می‌داد که از این امتیازات برای افزایش هرچه بیشتر ثروت‌شان استفاده می‌کردند. برای جکسون بدیهی بود که چنین تمرکز قدرت زیادی در یک شرکت خصوصی، با دموکراسی میانه‌ای ندارد و «خطری برای آزادی ما محسوب می‌شود».

در آن زمان شرکت‌ها با اجازه ویژه قانون‌گذاران تأسیس می‌شدند و مجوز محدودی به آنها اعطا می‌شد. اگر قانون‌گذاران از شرکتی خوش‌شان نمی‌آمد، می‌توانستند

پروانه آن را باطل کنند. بانک ایالات متحده یک مجوز ۲۰ ساله داشت که مدت زمان آن در سال ۱۸۳۶ به اتمام می‌رسید. بیدل قصد داشت قبل از انتخاب مجدد جکسون به ریاست جمهوری، مجوز بانک را تمدید کند. کنگره جانب بیدل را گرفت و لایحه‌ای قانونی برای تمدید مجوز بانک به تصویب رساند. بیدل در مجلس حاضر شد و سپس به مناسبت این پیروزی یک میهمانی در همان نزدیکی ترتیب داد.

«راجر تنی»، دادستان کل وقت، بعدها نوشت: «آنها به عیش و نوش پرداخته و این پیروزی را جشن گرفتند. سروصدای آنها به حدی زیاد بود که در خیابان‌های اطراف هم شنیده می‌شد، آنها می‌خواستند این سروصداها به اندازه‌ای باشد که مطمئن شوند به گوش رئیس جمهور برسد. آقای بیدل پس از شرکت در این جشن پیروزی، بدون آنکه آداب مرسوم را رعایت کرده و به دیدار رئیس جمهور برود، واشنگتن را ترک کرد. او از پیروزی سرمست بود و از تمدید مجوز بانک به عنوان پیروزی در جنگ برابر جکسون یاد می‌کرد.» به عبارت دیگر بنا بر نوشته‌های راجر تنی، بیدل با آن میهمانی جکسون را تحقیر کرد.

اما جکسون یک خروس جنگی بود و واکنشش نسبت به این ماجرا کاملاً مشخص به نظر می‌رسید. پس از برگزاری میهمانی، او به معاون اولش گفت: «آقای ون بورن، آن بانک در تلاش است تا من را نابود کند، اما من آن را از بین خواهم برد.»

چند روز بعد جکسون این لایحه را وتو کرد. او در کنگره از حمایت کافی برای دفاع از این وتو برخوردار بود. در نتیجه مجوز بانک تمدید نشد و جکسون برنده این نبرد شد. در پی این اتفاق ایالات متحده برای بیش از ۷۰ سال بانک مرکزی نداشت.

وقتی مجوز بانک ایالات متحده منقضی شد، بیدل مجوز جدیدی را از مجلس قانون‌گذاری پنسیلوانیا دریافت کرد و نام آن را بانک ایالات متحده پنسیلوانیا گذاشت. او رؤیای به دست آوردن مجدد مجوز یک بانک ملی جدید را در سر می‌پروراند؛ اما بانک او در سال ۱۸۴۱ ورشکست شد و سه سال بعد در اوج ناامیدی درگذشت.

هنگامی که جکسون می‌خواست مجوز بانک را وتو کند، در پیامی که در همین رابطه به کنگره ارسال کرد، اقدام خود را در راستای حفاظت از اصول اخلاقی و دموکراتیک عنوان کرد. بخش‌هایی از این پیام را راجر تنی دادستان کل کشور نوشته بود. در این

پیام به بانک به عنوان یک مرکز تمرکز خطرناک قدرت در دستان شرکتی خصوصی حمله شده بود.

این استدلال منطقی بود! بانک یک قدرت متمرکز بسیار قدرتمند بود و اگرچه بیدل بانکدار خوبی بود و در راستای منافع عموم اقدام می کرد، اما جانشینان وی ممکن بود از چنین ویژگی هایی برخوردار نباشند.

جکسون همچنین بانک را «ابزاری برای ثروتمندان خواند». او در پیامی که برای وتوی لایحه ارسال کرده بود، نوشت: «جای تأسف است که ثروتمندان و قدرتمندان قوانین دولتی را در راستای اهداف و منافع شخصی خود تصویب می کنند. وقتی قوانین به گونه ای وضع می شوند که ثروتمندان غنی تر و قدرتمندان قدرت بیشتری پیدا کنند، اقشار ضعیف جامعه (کشاورزان، مکانیک ها و کارگران) که وقت و ابزاری برای تأمین منافع خود ندارند، این حق را دارند که از بی عدالتی دولت شان شکایت کنند.»

اما وتوی او ضربه ای به ثروتمندان و به طور کلی بانکداران نبود؛ بلکه ضربه ای به بانک ایالات متحده و سرمایه گذاران ثروتمند آن بود. از طرفی این وتو ثروت بادآورده ای برای بانک های ایالتی و سرمایه گذاران ثروتمندشان به همراه آورد. بدون وجود بانکی که بخواهد آنها را کنترل کند، بانک های ایالتی توانستند بی حساب و کتاب عمل کنند، وام های بیشتری پرداخت کنند و بیش از هر زمان دیگری پول چاپ کنند.

کشوری با ۸۳۷۰ نوع پول

در بسیاری از مناطق آمریکا در دهه های ۱۸۴۰ تا ۱۸۵۰، هر کسی که می خواست، می توانست پول چاپ کند. تعجبی ندارد که بسیاری از افراد تمایل داشتند این کار را انجام دهند.

در آن دوره اگر می خواستید بانکی تأسیس کنید، باید از مجلس قانون گذاری ایالتی مجوز ویژه ای می گرفتید. گرفتن این مجوز اغلب به معنای رشوه دادن به نیمی از قانون گذاران ایالت بود (اگر می خواستید اطمینان حاصل کنید که مجوزتان را می گیرید). در نتیجه رسوایی های زیادی به بار آمد.

در سال ۱۸۳۷ میلادی، پس از توقف فعالیت دومین بانک به عنوان یک بانک ملی و

وقتی ایالات متحده خود را بدون پول کاغذی ملی یافت، ایالت‌ها مجموعه قوانینی را در خصوص تأسیس بانک وضع کردند. بر اساس این قوانین هر کسی که شرایط لازم را کسب می‌کرد، می‌توانست بانک تأسیس کرده و اسکناس‌های خود را چاپ کند. در این قوانین ذکر شده بود که برای چاپ پول، بانک باید تعدادی اوراق قرضه بخرد، آنها را نزد رگولاتور بانکداری ایالتی سپرده‌گذاری کند (در بسیاری از ایالت‌ها این قانون وجود داشت که این اوراق قرضه حتماً باید دولتی باشد، اما در برخی دیگر از ایالت‌ها اوراق قرضه راه‌آهن (railroad bonds) یا حتی سند رهنی نیز برای تأسیس بانک مورد پذیرش واقع می‌شد). بانک به ازای هر دلار اوراق قرضه‌ای که سپرده‌گذاری کرده بود، می‌توانست یک دلار پول کاغذی چاپ کند و به مشتریان خود وام دهد. هر کسی می‌توانست وارد بانک شود و در ازای پرداخت پول کاغذی، سکه طلا و نقره بگیرد. اگر بانک ورشکست می‌شد، رگولاتور ایالتی می‌توانست اوراق قرضه‌ای را که بانک سپرده‌گذاری کرده بود، بفروشد و از سرمایه‌ای که از این طریق به دست می‌آمد، برای بازخرید اسکناس‌های کاغذی که بانک چاپ کرده بود و در دست مردم بود، استفاده کند.

این وضعیت بانکداری آزاد نامیده می‌شد و احتمالاً موضوع تعجب‌برانگیزی نیست که این شرایط همواره بر وفق مراد پیش نرفت و سیستم گاهی اوقات با مشکل مواجه می‌شد. گاهی اوقات ارزش اوراق قرضه به نحوی کاهش پیدا می‌کرد که حتی فروش همه آنها نیز نمی‌توانست برای بازپرداخت طلا و نقره در ازای پول کاغذی کافی باشد. گاهی اوقات هم بانک‌ها از قوانین تخطی می‌کردند.

ایالت‌ها سعی می‌کردند با ملزم کردن بانک‌ها برای نگهداری حداقلی از ذخیره طلا و نقره و همچنین اعزام بازرسان برای نظارت بر عملکردشان، درستکار بودن بانک‌ها را تضمین کنند. در میشیگان بانکداران با ارسال جاسوس به جاده‌ها به این موضوع واکنش نشان دادند. وظیفه جاسوسان این بود که به محض دیدن اینکه بازرسی در حال آمدن است، به بانکداران محلی هشدار می‌دادند و بانکداران تا قبل از اینکه سروکله بازرس پیدا شود، تمام تلاش خود را می‌کردند تا مقداری طلا جور کنند. یک مقام عالی‌رتبه بانکی که طبع شعر هم داشت، در سال ۱۸۳۸ میلادی چنین نوشت: «طلا و

نقره با سحر و جادو در سراسر کشور به پرواز درمی آمدند. صدای آنها را می شد از اعماق جنگل شنید، با این حال مثل باد، کسی نمی دانست از کجا می آیند و به کجا می روند.» برخی بانک ها آنچه را که به نظر می رسید صندوق هایی پر از سکه طلا هستند، به بازرسان دولتی نشان می دادند، اما در حقیقت صرفاً رویه ای از طلا بود که روی سکه ها کشیده شده بود و در زیر آن میخ های فلزی قرار داده شده بود.

این قضیه در مورد همه بانک ها صدق نمی کرد، حتی می توان گفت اغلب بانک ها سالم کار می کردند؛ اما پول های چاپ شده توسط بانک های متقلب به همان اندازه پول هایی که توسط بانک های سالم و درستکار چاپ شده بود، مجاز و مشروع بودند. اسکناس های بسیار زیادی در کشور وجود داشت. در همان زمان، «شیکاگو تریبیون» در گزارشی عنوان کرد که در کشور ۸۳۷۰ نوع پول کاغذی مختلف در گردش است. شرایط مضحکی به وجود آمده بود.

مشتری وارد مغازه می شد و می خواست یک کیسه آرد بخرد. مشتری به صورت رندوم و تصادفی قطعه ای کاغذ به مغازه دار می داد که تصویر بابانوئل روی آن چاپ شده و نام چند بانک که صدها مایل آن طرف تر در واپون ویسکانسین فعالیت دارند نیز روی آن نوشته شده بود. کاغذی که تصویر بابانوئل روی آن است دو دلار را نشان می دهد. مغازه دار از کجا باید بداند که این کاغذ ارزش مادی دارد یا خیر؟

برای ارزیابی ارزشمندی این تکه کاغذ، مغازه دار «تامسون بانک نوت ریپورتر» (یک نشریه مفید که همه بانک ها در آمریکا را فهرست کرده بود) خود را بیرون می آورد تا بررسی کند صورت حساب هر بانک چگونه است؟ و آیا این بانک به طور قابل اعتمادی پول هایی که منتشر کرده را در ازای طلا و نقره بازخرد می کند یا خیر؟

مغازه دار با مراجعه به بخش ویسکانسین نشریه، نام این بانک را می دید و متوجه می شد که این بانک قانونی است و شرح مختصری از اسکناس های دودلاری بانک را مشاهده می کرد؛ بابا نوئل، گوزن های شمالی، خانه ها و... باشه! این پول واقعی است! این نشریه همچنین به مغازه دار توصیه می کرد که از مبلغ اسکناس یک درصد کم کند (در واقع ارزش اسکناس دو دلاری، ۱٫۹۸ دلار است). تنزیل ها (کاستن از مبلغ اسمی اسکناس) از شهری به شهر دیگر متفاوت بود و اسکناس هرچه از بانک صادرکننده

آن دورتر بود، تنزیل بیشتری روی آن لحاظ می‌شد تا هزینه بازگشت اسکناس به بانک برای بازخرید آن با طلا و نقره تأمین شود. البته اگر شواهدی مبنی بر ورشکستگی یک بانک وجود داشت، ممکن بود درصد این تنزیل به سرعت خیلی زیادتر شود. تامسون همچنین نشریه دیگری را منتشر می‌کرد که پول‌های تقلبی را در آن ذکر کرده بود (جهانی با هزاران نوع پول مختلف، همانند بهشتی برای جاعلان بود) و همچنین ضمیمه‌ای را به همراه آن منتشر می‌کرد که در آن همه سکه‌های خارجی که در کنار پول آمریکا در این کشور در گردش بود را توضیح داده بود.

در واقع این جهانی بود که دولت در آن صرفاً چند قانون را تعیین کرده و سپس پای خود را از این ماجرا بیرون کشیده بود. جهانی که برای خود پول یک بازار آزاد وجود داشت. یک دادگاه در ستایش قانون بانکداری آزاد نوشت: «مردم خواستار این هستند که حق معامله با پول باید به همان اندازه آزاد باشد که معامله گندم و پنبه آزاد است.» جهانی که باب میل اندرو جکسون و همفکرانش بود. بر اساس یادداشت‌های یک مسافر، سفر از ایالت کنتاکی به ایالت ویرجینیا در چنین دنیایی این‌گونه بود:

«خانه خود در مایزویل را با پول رایج در کنتاکی ترک کردم... پول ویرجینیا را می‌خواستم و نتوانستم آن را پیدا کنم؛ در ویلینگ یک اسکناس ۵۰ دلاری کنتاکی را با اسکناس‌های بانک شمال غربی ویرجینیا مبادله کردم؛ به فریدریک تاون رسیدم. در آنجا نه پول کنتاکی و نه پول ویرجینیا رایج نیست؛ یک اسکناس ۵ دلاری ویلینگ برای صبحانه و ناهار پرداخت کردم؛ دو اسکناس یک دلاری که از سوی برخی بانک‌های پنسیلوانیا صادر شده بود و همچنین یک دلار بالتیمور و اوهایو و تعدادی پول کاغذی بی‌ارزش دریافت کردم. به ۱۰۰ متری کافه که رسیدم فقط پول اوهایو و بالتیمور مورد پذیرش قرار می‌گرفت...»

در نهایت این مسافر برای ما می‌نویسد که به مرز ویرجینیا می‌رسد و مجبور می‌شود دو روز در آنجا را صرف مذاکره برای تبادل پول‌هایی کند که حال با رسیدن به ویرجینیا

دیگر ارزشی ندارند و او باید آنها را به پول ویرجینیا تبدیل کند. او در این معامله ۱۰ درصد ضرر می‌کند.

بانکداری آزاد شبیه به یک کابوس است. بانک‌های متقلب کاغذهای متفاوتی را به عنوان پول صادر می‌کردند که ارزش متفاوتی داشت و همچنین امکان جعلی بودن آن نیز وجود داشت. از طرفی هیچ بانک مرکزی نیز برای کنترل این سیستم وجود نداشت؛ بنابراین واضح بود که چنین شرایطی گاه به یک کابوس شبیه می‌شود.

اما سال‌ها بعد و در دهه ۱۹۷۰ وقتی که اعتقاد به بازارهای آزاد مجدداً مطرح و در خصوص مداخله دولت شک و تردید ایجاد شد، مورخان اقتصادی شروع به بازنگری در خصوص عصر بانکداری آزاد کردند. آنها تلاش کردند به جای تکیه بر حکایات (نظیر حکایت مسافر بدشانس ما از کنتاکی به ویرجینیا) داده‌ها را بررسی کنند؛ همچنین تعداد کل بانک‌ها، تعداد ورشکستگی بانک‌ها و هزینه‌ای که افراد برای تبادل پول‌هایشان پرداخت می‌کردند. آنها به این نتیجه رسیدند که بانکداری آزاد آن‌طور هم که می‌گویند بد نبوده است.

مسافران هنگامی که می‌خواستند پول خود را مبادله کنند، به‌طور معمول یک تا دو درصد ضرر می‌کردند، تقریباً به همان میزانی که من و شما وقتی نمی‌توانیم به بانک‌مان مراجعه کنیم و مجبور به استفاده از دستگاه خودپرداز بانک دیگری هستیم، پرداخت می‌کنیم. همچنین مورخان دریافتند که در واقع تعداد بانک‌های متقلب چندان زیاد نبوده است. تکثیر جنون‌آمیز پول‌های کاغذی که توسط بانک‌ها چاپ می‌شد، کاربردهای خاص خود را داشت. بدین معنی که شهروندان یک ایالت می‌توانستند برای خرید بذر یا احشام و همچنین لوازم مورد نیاز برای کسب و کارشان با استفاده از پول کاغذی قرض بگیرند. همان‌طور که اقتصاددانی به نام «جان کنت گالبرایت» نوشته است: «یک هرج و مرج بسیار بهتر از یک سیستم منظم که پیوند محکمی با اعتبار دارد، می‌توانست به مردم کمک کند.»

هنگامی که جنگ داخلی آمریکا شروع شد و دولت فدرال به جمع‌آوری پول نیاز داشت، وزیر خزانه‌داری «آبراهام لینکلن»، رئیس‌جمهور وقت آمریکا، قوانین جدیدی از طریق کنگره به تصویب رساند که نوعی بانکداری آزاد را برای کشور ایجاد می‌کرد.

اکنون هر کسی که مجموعه‌ای از قواعد و مقررات را رعایت می‌کرد، می‌توانست یک بانک در سطح ملی ایجاد کند. نکته اصلی این قانون جدید این بود که پول‌های کاغذی بانک‌های ملی باید توسط اوراق قرضه ایالات متحده آمریکا پشتیبانی می‌شد. بانک‌های ملی برای بقا مجبور بودند که به اتحاد پول قرض دهند (کنفدراسیون پول خود را چاپ می‌کرد و وقتی جنوبی‌ها در جنگ شکست خوردند این پول ارزش خود را از دست داد).^۱

در تاریخ سوم مارس ۱۸۶۵ لایحه نهایی بانکداری توسط آبراهام لینکلن به امضا رسید. «بری هاموند»، مورخ اقتصادی در خصوص این موضوع می‌نویسد: «این لایحه یک روز قبل از دومین مراسم تحلیف لینکلن به عنوان رئیس جمهور، یک ماه قبل از سقوط ریچموند و شش هفته قبل از قتل لینکلن به امضا رسید.» این لایحه ۱۰ درصد مالیات روی پول‌های کاغذی که توسط بانک‌های ایالتی صادر می‌شد، وضع کرد. هدف از وضع این مالیات روی اسکناس‌های ایالتی، از رده خارج کردن آنها و ترویج پول‌های کاغذی متحدالشکلی بود که توسط بانک‌های ملی منتشر می‌شد. همین طور هم شد و خیلی زود همه پول‌هایی که توسط بانک‌های ایالتی منتشر می‌شدند از رونق افتادند. جنگ داخلی به این امر منجر شد که آمریکا از مجموعه‌ای از ایالات مختلف به یک کشور واحد تبدیل شود. مرگ جهانی با هزاران نوع پول مختلف که توسط بانک‌های ایالتی چاپ می‌شد و تولد جهانی که یک نوع پول کاغذی (اسکناس‌های متحدالشکلی که توسط بانک‌های ملی چاپ می‌شد) در آن رواج داشت، بخش کوچکی از این تغییر بود. پول بخشی از چیزی است که یک کشور را به یک کشور تبدیل می‌کند.

پنیک بانکی

پول کاغذی که توسط بانک‌های ملی جدید منتشر می‌شدند با ارزش اسمی در سراسر کشور به گردش درآمدند. همه چیز تا اینجا کار خوب به نظر می‌رسید، اما از آنجایی که پول باید توسط اوراق قرضه دولتی پشتیبانی می‌شد، مقدار پولی که

۱. جنگ داخلی آمریکا از سال ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۵ میان ۱۱ ایالت جداشده (به نام کنفدراسیون) و ۲۵ ایالت (به نام اتحاد) که به دولت فدرال ایالات متحده وفادار باقی مانده بودند، درگرفت.

در گردش بود، محدود به مقدار پولی بود که دولت قرض گرفته بود. هر پاییز وقتی کشاورزان برای استخدام افراد برای برداشت محصولات خود به پول نیاز داشتند و همچنین خریداران برای خرید محصولات به پول نیاز داشتند، کمبود پول به وجود می آمد و نرخ بهره اوج می گرفت.

بحران های بزرگ مالی، مسئله دیگری بود با شیوع کمتر، اما شدیدتر و مرتبط با موضوع پول. بحرانی که تقریباً هر ۱۰ سال یک بار به وجود می آمد و یک بانک بزرگ ورشکست می شد یا یک حباب می ترکید. مردم هم به سمت بانک ها هجوم می بردند تا پول های کاغذی خود را از حساب بانکی شان بیرون بکشند یا پول های کاغذی خود را به طلا تبدیل کنند. مثل همیشه حتی بانک های سالم نیز توانایی این هجوم بانکی را نداشتند. در نتیجه اقتصاد سقوط می کرد و میلیون ها نفر شغل خود را از دست می دادند. به درستی این قبیل بحران ها را پنیک می گفتند.

اروپایی ها به تدریج این موضوع را فهمیدند که یک بانک مرکزی (بانکی که یک نوع انحصار در چاپ پول کاغذی و مسئولیت کنترل پول ملی را بر عهده دارد) می تواند تعداد پنیک های بانکی را کمتر و از شدت آن بکاهد. اقدام اصلی این بود که بانک مرکزی وقتی همه وحشت کرده و به بانک هجوم می آوردند، به طور مستقیم به بانک ها پول بدهد.

«والتر باگهوت»، سردبیر مجله اکونومیست در قرن نوزدهم، نوشته معروفی در این خصوص دارد: «آنها باید به تاجران، بانکداران خرد و این و آن وام بدهند.» اگر مردم بدانند که در صورت بروز مشکل، بانک مرکزی به بانک ها وام می دهد، دیگر عجله ای برای بیرون کشیدن پول های خود از بانک ندارند و اگر برای این کار عجله ای نداشته باشند، دیگر پنیک و بحران مالی وجود نخواهد داشت.

اما آمریکا هنوز زیر سایه اندرو جکسون زندگی می کرد. مردم از ایده بانک مرکزی متنفر بودند و فکر می کردند چنین بانکی ابزاری در خدمت نخبگان وال استریت یا واشنگتن است که اموال فقرا را به سرقت برده و خود را ثروتمند می کنند. از نظر آمریکایی ها بانک مرکزی تهدیدی کلی برای دموکراسی به حساب می آمد.

اما شرایط جور دیگری رقم خورد. در پاییز سال ۱۹۰۷ میلادی، فرد منتفدی که بانک کوچکی در نیویورک را مدیریت می کرد، دچار مشکل مالی شد و هجوم مردم برای گرفتن

پول‌هایشان به سرعت به سایر بانک‌های نیویورک نیز سرایت کرد. این بدترین پنیکی مالی از زمان اندرو جسکون بود. این موضوع تا زمانی که «جی‌پی مورگان» بانفوذترین بانکدار کشور دست به کار نشد، ادامه داشت. او گروهی از بانکداران را در کتابخانه خصوصی خود حبس کرد و به آنها گفت تا زمانی که برنامه‌ای برای برون رفت از این بحران پیدا نکنند، درب را به روی آنها باز نمی‌کند. جی‌پی مورگان سپس همان‌جا خود را با ورق سرگرم کرد و سیگار کشید، تا اینکه بانکداران راه‌حلی پیدا کردند.

بانکداران طرحی ارائه دادند که هرچند پنیکی بانکی و هجوم مردم به بانک‌ها را متوقف کرد، اما به نجات اقتصاد واقعی کمکی نکرد. بیکاری دو برابر شد و نزدیک به نیمی از بانک‌ها ورشکست شدند. در واقع این ماجرا سرآغازی برای ایجاد یک سیستم بانکداری مرکزی در آمریکا بود.

با این وجود این پنیکی بانکی آمریکایی‌ها را متقاعد نکرد که به یک بانک مرکزی احتیاج دارند. یک بانکدار در همان دوره نوشت اغلب مردم «مدیریت بی‌ملاحظه و خودخواهانه شرکت‌ها و ریسک‌های زیاد آنها»، «حرص و طمع بانک‌ها» و «اقدامات فریبکارانه وال استریت» را مسبب این اوضاع می‌دانستند.

البته بانک‌ها حریص و شرکت‌ها خودخواه هستند! و افراد ذی نفوذ وال استریت نیز اقدامات فریبکارانه انجام می‌دهند! مقصر دانستن این نهادها و افراد برای بروز یک بحران مالی همانند این است که شما سیل را به خاطر رطوبت آب سرزنش کنید. یک اقتصاددان قرن بیست و یکمی به درستی اشاره کرد که اگر حرص و طمع وال استریت را مقصر بحران مالی قلمداد کنیم، هر هفته یک بحران خواهیم داشت. سؤال مهمی که در آن زمان مطرح شد و همچنان هم اهمیت دارد، این است که چگونه می‌توان یک سیستم پولی طراحی کرد که حرص، خودخواهی و تزویر را به سمت اهداف مفید اجتماعی هدایت کرده و آسیب‌های بالقوه و ذاتی فایننس را محدود سازد؟

پنیک سال ۱۹۰۷ برخی افراد را برای یافتن پاسخی برای این سؤال به فکر فرو برد. یکی از این افراد سناتور قدرتمندی به نام «نلسون آلدریچ» بود که با لقب «کینگ پین» نیز شناخته می‌شد. او مطالعه در خصوص بانکداری را آغاز کرد و ریاست کمیسیون پولی مجلس سنا را نیز بر عهده گرفت. آلدریچ به اروپا رفت تا ببیند در آنجا پول چگونه

کار می‌کند.

در سال ۱۹۱۰ آلد ریچ بالاخره متقاعد شده بود که آمریکا به یک بانک مرکزی یا حداقل چیزی شبیه به یک بانک مرکزی نیاز دارد. اما او می‌دانست که آمریکایی‌ها این مسئله را به راحتی نمی‌پذیرند. بنابراین کاری را انجام داد که هر سناتور خردمند دیگری هم در شرایط مشابه انجام می‌دهد. او گروهی از بانکداران قدرتمند را به دور خود جمع کرد تا به طور مخفیانه طرحی برای ایجاد یک بانک مرکزی بکشند. نکته قابل توجه این بود که همه اعضای گروه موافقت کردند که به این موجودیت جدید، بانک مرکزی نگویند!

یک سناتور به همراه گروهی از بانکداران مخفیانه به جزیره‌ای می‌روند تا یک بانک مرکزی طراحی کنند

در نوامبر ۱۹۱۰ و در یکی از شب‌های سرد پاییزی گروهی از مردان بانفوذ و قدرتمند یک‌به‌یک خود را به قطاری در نیوجرسی رساندند. این گروه شامل سناتور آلد ریچ، سه تن از قدرتمندترین بانکداران آمریکا و اقتصاددان دانشگاه هاروارد که برای وزیر خزانه‌داری کار می‌کرد، بود.

مسافرت آنها یک راز به حساب می‌آمد. آلد ریچ به این مردان گفته بود که تنها و در تاریکی بیایند و لباس شکارچیان اردک را بپوشند و فقط با نام کوچک همدیگر را صدا بزنند تا هویت‌شان فاش نشود. یکی از بانکداران حاضر در این جلسه مخفیانه، دهه‌ها بعد چنین توصیفی ارائه کرد: «وقتی به واگن قطار رسیدم، پرده‌ها پایین کشیده شده بود و فقط نخ‌های باریک و روشنی شکل پنجره‌ها را نشان می‌داد. هنگامی که نشستیم، با کاغذی مواجه شدم که نام خانوادگی اعضای گروه حذف شده بود و ما همدیگر را فقط با اسامی کوچک (بن، نلسون، پائول، آبه) صدا می‌زدیم.»

قطار به سمت جنوب حرکت کرد. یکی از بانکداران برنامه‌ریزی کرده بود که این گروه در یک باشگاه شکار مجلل در جورجیا که در ماه نوامبر خالی از سکنه بود، ساکن شوند. نام جزیره‌ای که در آنجا ساکن شدند به اندازه مأموریت این گروه سری عجیب و غریب بود؛ جزیره «جکیل» (Jekyll).

طی چند روز این گروه سری کوچک باید طرحی را آماده می‌کردند که ماهیت

پول در آمریکا را دگرگون می‌کرد. از آنجا که آنها معتقد بودند آمریکا به یک بانک مرکزی احتیاج دارد و از طرفی می‌دانستند که آمریکایی‌ها با شک و تردید به تمرکز در بانکداری نگاه می‌کنند، این گروه کوچک سری به یک توافق کلاسیک آمریکایی دست یافتند؛ شبکه‌ای از بانک‌های نه‌چندان مرکزی که در سراسر کشور پراکنده شده‌اند. آنها قرار نبود بانک مرکزی نامیده شوند؛ بلکه نام آنها «انجمن‌های ذخیره» (reserve associations) گذاشته شد. آنها می‌توانستند به‌عنوان انجمن‌های ذخیره ایالات متحده به یکدیگر متصل شوند. انجمن‌های ذخیره که معادل بانک‌های مرکزی اروپایی بودند، توسط بانکداران خصوصی اداره می‌شدند و مقامات دولتی در مدیریت آن دخالتی نداشتند. آنها می‌توانستند دلار چاپ کنند و به بانک‌های محلی وام بدهند. این گروه سری کوچک جزئیات را نوشتند و آلد ریچ آن را منتشر کرد؛ بدون آنکه توضیح دهد این طرح توسط گروهی از بانکداران و به‌صورت مخفیانه تهیه شده است.

کاملاً مشخص است که طرح مزبور توسط گروهی از بانکداران تهیه شده است؛ چراکه هیچ نقشی را برای دولت قائل نشده است. کنگره در این باره بحث و تبادل نظر کرد. آلد ریچ بازنشسته شد. دموکرات‌ها (حزب اندرو جکسون که قاتل بانک ایالات متحده بود) در کنگره به قدرت رسیدند. نماینده دموکراتی که لایحه را به مجلس تحویل داد، در این خصوص نوشته است: «شیخ اندرو جکسون روزها روبه‌رویم بود و شب‌ها تختخوابم را تکان می‌داد.»

دموکرات‌ها نمی‌توانستند با دسته‌ای از بانک‌های مرکزی که توسط بانکداران خصوصی اداره می‌شدند، کنار بیایند. بنابراین بر خلاف برنامه گروه سری، انجمن‌های ذخیره منطقه‌ای (که حال به بانک‌های فدرال رزرو تغییر نام داده‌اند) توسط شورای حکام در واشنگتن که اعضای آن توسط رئیس‌جمهور منصوب می‌شد، تحت نظارت قرار گرفتند.

سیستم مالی آمریکا تحت استاندارد طلا بود و کنگره قدرت بانک‌های ذخیره را برای چاپ پول محدود کرد. بانک‌ها فقط می‌توانستند به ازای هر چهار دلار طلای موجود در گاو صندوق‌شان، ۱۰ دلار پول کاغذی منتشر کنند. در نهایت اسکناس‌های فدرال رزرو به تعهدات ایالات متحده تبدیل شدند؛ نه یک پول خصوصی که توسط بانک‌های

خصوصی صادر می‌شد. پول دولتی توسط یک بانک مرکزی جدید صادر می‌شد که ترکیب عجیبی از یک نهاد عمومی و خصوصی بود که از ۱۲ بانک مختلف تشکیل شده بود و به نوعی یک بانک مرکزی بود.^۱

این موجودیت جدید ملغمه‌ای از شتر، گاو و پلنگ بود که هرچند ایده خوبی به نظر می‌رسید، ولی در عین حال یک تشویش و آشفتگی را به ذهن متبادر می‌کرد. بانک فدرال تا ۲۰ سال بعد، پول مفیدی را در اختیار کشور قرار داد و مشکل کمبود پول را که در فصل برداشت محصولات کشاورزی به وجود می‌آمد، برطرف کرد.

سپس در بحرانی که در پی سقوط بازار سهام در سال ۱۹۲۹ به وجود آمد، عملکرد این فدرال رزروهای پراکنده باعث شد، آنچه می‌توانست یک رکود اقتصادی عادی باشد، به بدترین فاجعه اقتصادی قرن بیستم تبدیل شود.

۱. بر اساس قانون مصوب کنگره ایالات متحده آمریکا در سال ۱۹۱۳، فدرال رزرو تأسیس شد. بر اساس این قانون سراسر ایالات متحده آمریکا به ۱۲ منطقه بانکی تقسیم شد. کلیه فعالیت‌های بانکی این مناطق توسط هیئت‌مدیره سیستم ذخیره فدرال کنترل و هماهنگ می‌شود.

بهره‌اندیشی

برای سفارش اینترنتی این کتاب به وبسایت
فروشگاه انتشارات راه پرداخت مراجعه کنید
way2pay.shop



انتشارات راه پرداخت

منشاء پول آن چیزی نیست که بیشتر ما فکر می‌کنیم؛ بلکه داستان آن بسیار جالب‌تر و هیجان‌انگیزتر است. افسانه مبادله کالا به کالا، پول را به چیزی سرد، ساده و عینی تقلیل می‌دهد؛ در حالی که پول چیزی بسیار عمیق‌تر و پیچیده‌تر است. پول به بخشی عظیم از بافت اجتماعی تعلق دارد که با خون و هوس پیوند خورده است. جاکوب گلدستاین، نویسنده کتاب پول، توضیح می‌دهد که پول چگونه از دل پیشرفت‌های فناوری و نیازهای جامعه به وجود آمده است. گلدستاین تأثیری را که پول بر جامعه بشری گذاشته، مرور می‌کند و توضیح می‌دهد چیزی که برای بسیاری از ما پیش پا افتاده و بدیهی تلقی می‌شود، چه تاریخچه کهنی داشته و چه تغییرات اجتماعی را در طول تاریخ پشت سر گذاشته است.



کتاب پول با حمایت
کارخانه نوآوری راهکار
منتشر شده و ناشر
اصلی آن انتشارات
اشت بوک گروپ است



ISBN 978-622-97829-1-0



۵۵۰ هزار تومان

انتشارات
راه پرداخت



ناشر فناوری و نوآوری
way2pay.press